

# خاطراتی از حسین شاه حسینی از فرهنگ قاسمی

## فرهنگ قاسمی

کمتر کسی پیدا می شود که اهل سیاست باشد و حسین شاه حسینی را نشناسد. همینطور، کمتر کسی پیدا می شود که از نحله ملیون ایران و طرفداران نهضت ملی و مصدق و جبهه ملی باشد خاطرایی از او به یاد نداشته باشد.

با وجود این که حسین شاه حسینی بیشتر مذهبی بود، اما از نظرم اعتقاد به استقلال و آزادی ایران و مبارزه برای دموکراسی و عدالت او را بیشتر در درون جبهه ملی ایران قرار میداد تا اینکه بتوان او را «ملی - مذهبی» نامید و در صف بازرگان و سحابی و ... قرارش داد.

شاه حسینی از دوستان نزدیک پدرم بود که او شخصی مذهبی نبود. در سال های بعد از کودتای ۲۸ مرداد با پدرم و دیگر مبارزان ملی مرتب جلسه داشتند و این جلسات دوره ای هر بار در منزل یکی از اعضای آن جلسات، برگزار می شدند.

من هم که نوجوانی بودم غالباً در جلساتی که در منزل ما برگزار میشد آنها را میدیدم. از هرکدام خاطراتی دارم. در جلسات، سخنانشان در ارتباط با یافتن راه حل از طریق دین و مذهب نبود بلکه همواره در رابطه با آزادی و دموکراسی و عدالت و استقلال سخن گفته می شود.

آنها کوشش می کردند راه انقلابیون مشروطه ایران را دنبال کنند و راهی را که دکتر محمد مصدق دنبال کرده بود ادامه دهند. این مبارزان آزاداندیش برای اینکار بارها به زندان افتادند. شاه حسینی و پدرم و بقیه دوستانش مدتها در زندان های رژیم شاه به سر بردند. اما همه دیدیم که با قطع کردن فعالیت های این مبارزان ملی و آزادی خواهانه که توسط جبهه ملی ایران رهبری میشود، شیوه های مبارزه به خشونت گرایید و از میان این خشونت گرایان ها خمینی و نهضت مذهبی ولایت فقیه به برخاست.

گاهی که شاه حسینی زودتر از دیگران به خانه ما برای جلسات می

آمد به اتاق من سری می زد و با من چند کلامی صحبت میکرد و می خواست افکارم را بشناسد. روزی در صفحه ای با خط رمزی ویژه خود این سخن گورکی را نوشته و به دیوار زده بودم : « هر کس بتواند اندیشه را از پای در آورد یادش همیشه در جهان باقی خواهد ماند» که شبیه یک نقاشی بود از نوشته چیزی نمی فهمید و می خواست رمز را فاش کنم و من زیر بار نمی رفتم حدث های چندی زد اما نیافت. من هم نگفتم. مدت ها این موضوع زمینه گفتگوی ما میشد. بالاخره روزی برایش خواندم گفت از کیست، گفتم خوشش آمد. از اینکه از گورکی نوشته بودم ایرادی نداشت.

وقتی پدرم در زمان شاه به خاطر نوشتن کتاب خاندان های حکومتگر به بندرعباس تبعید شد. هر هفته به ما سر می زد و از باغ کرج اش یک جعبه سیب و میوه های فصل میآورد و گاهی می گذاشت در حیاط و میرفت. به قول خودش مراقب زن بچه ابوالفضل بود. جوانمردی بود اهل زورخانه از نسل تختی قهرمان.

بعد از انقلاب مانند بسیاری قبول مسئولیت کرد. اما بالاخره منتقد شد و کنار کشید. پدر من زودتر از همه به زندان خمینی افتاد. به گفته خواهران، برادرانم و مادرم در آن دوران سخت شاه حسینی همیشه به خانه ما سر می زد و در روز هایی که بسیاری از ترس اهریمن مذهبی ما را تنها گذاشته بودند او از هیچ کمکی کوتاهی نمیکرد. همیشه می گفت ابوالفضل تند رو است باید رعایت کند. تا اینکه خودش نیز در زندان خمینی به ابوالفضل و علی اردلان پیوست. بر خلاف بسیاری هیچیک زیر بار توبه و تقاضا نرفتند و بر اعتقاد خود وفادار ایستادند.

در این سال ها همیشه از او خبردار بودم و تماس تلفنی داشتم ... قرار نبود به این زودی بمیرد.

یادش جاوید باد.

فرهنگ قاسمی

# پیشزمینه‌های پیدایش انقلاب اکتبر از منوچهر صالحی



## پیشزمینه‌های پیدایش انقلاب اکتبر ۱۹۱۷

منوچهر صالحی

مارکس و انگلس در «مانیفست کمونیست» یادآور شدند که بورژوازی همه «ملت‌ها را ناگزیر می‌کند که اگر نخواهند نابود شوند، باید شیوه‌ی تولیدی او را بپذیرند و آنچه را که به اصطلاح تمدن نام دارد، نزد خود رواج دهند، بدین معنی که آن‌ها نیز بورژوا شوند.» [1] به عبارت دیگر، پس از آن‌که سرمایه‌داری در بعضی از کشورها به وجود آمد و مرحله معینی از انکشاف را پشت سر گذاشت، در نتیجه خود به نیروئی بدل شد که در دیگر کشورهای جهان زمینه را برای رشد و گسترش مناسبات سرمایه‌داری فراهم ساخت.

به این ترتیب، این سرمایه‌داری خارجی است که در کشورهای کم‌رشد و متکی به تولید کشاورزی سنتی به موتور دگرگونی‌های اجتماعی بدل گشت. به عبارت دیگر، سرمایه‌داری کشورهای متروپل به مثابه نیروئی خارجی از بیرون بر روند مناسبات درونی جوامع کم‌رشد تأثیر گذاشت و موجب دگرگونی‌های اجتماعی در این کشورها گردید.

مارکس در همان دورانی که می‌زیست، دریافت که سرمایه‌داری انگلستان موجب انکشاف مناسبات سرمایه‌داری در کشورهای مستعمره شده و از آنجمله در نتیجه‌ی دخالت مستقیم سرمایه‌داران انگلیسی در ایرلند و هندوستان مناسبات سرمایه‌داری آغاز به رشد نموده بود. [2] به این ترتیب آشکار می‌شود که نیروی محرکه برای تغییرات اجتماعی در

کشورهای «فلاحتی» نیروهای خودی نبوده و بلکه این عامل خارجی است که در این جوامع وظیفه تغییر مناسبات تولیدی سنتی و استقرار مناسبات تولیدی سرمایه‌داری را بر عهده می‌گیرد. همین وضعیت سبب می‌شود تا روند پیدایش مناسبات سرمایه‌داری در کشورهای پسمانده از انسجام دیگری برخوردار باشد. در این کشورها سرمایه و نیروی کار صنعتی به آن‌گونه که در «مانیفست حزب کمونیست» مطرح شده است، همسو و همزمان با یکدیگر رشد نمی‌کنند. [3] در کشورهای کم‌رشد سرمایه‌ای که به آخرین درجه از انکشاف دست یافته است، به‌عنوان سرمایه‌ی وارداتی به جامعه‌ی پسمانده پا می‌نهد و در این حوزه‌ی تولید با نیروی مولده‌ای روبه‌رو است که دارای ویژگی‌های سنتی جامعه پیشاسرمایه‌داری است. به عبارت دیگر، در کشورهای پسمانده پیشرفته‌ترین نمود سرمایه در برابر عقبمانده‌ترین لایه نیروی مولده قرار دارد. بنابراین به‌جای رشد همسو و همزمان سرمایه و کار، با رشد ناموزون و حتی واژگون این عوامل روبه‌رو می‌شویم. سرمایه‌ی پیشرفته و نیروی کار پسمانده در تناقض آشکار با یکدیگر قرار دارند. چکیده آن که در کشورهای پسمانده پیشرفته‌ترین بخش از سرمایه مولده کشورهای متروپل که به سرحد تولید انبوه رسیده است و در نتیجه به بازاری بزرگ‌تر از بازار ملی خویش نیاز دارد، برای گسترش بازار جهانی به‌سوی کشورهای پسمانده روی می‌آورد و می‌کوشد تا با از میان برداشتن تدریجی مناسبات تولیدی سنتی، این جوامع را به جزئی از بازار جهانی بدل سازد. به‌این ترتیب در این کشورها پرولتاریا، یعنی طبقه کارگران روزمزد باید از دامن مناسبات تولیدی سنتی بیرون آید و در عوض سرمایه مولدی که در این کشورها به کار می‌افتد، از جوامعی می‌آید که در آنجا مناسبات تولیدی سرمایه‌داری به‌حداکثر انکشاف دست یافته است. پس با ناموزونی روند کار و سرمایه در کشورهای پسمانده روبه‌رو می‌شویم که خود این امر سبب می‌شود تا سرمایه‌داری در کشورهای پسمانده، یعنی جوامعی که در آن‌ها این مناسبات در نتیجه‌ی دخالت مستقیم سرمایه جهانی به‌وجود می‌آید، از مختصات دیگری برخوردار باشد.

در این کشورها بحران اقتصادی به تنهایی در نتیجه اضافه تولید به‌وجود نمی‌آید و بلکه از یکسو بحران سرمایه‌داری در کشورهای پیشرفته صنعتی سبب می‌شود تا در کشورهای عقبمانده نیز بحران اقتصادی به‌وجود آید و از سوی دیگر ناموزونی رشد سرمایه و کار، یعنی عدم توازنی که مابین فرهنگ تولید مدرن و فرهنگ زندگی سنتی وجود دارد، موجب بحران می‌شود. به‌عبارت دیگر، در کشورهای پسمانده تنها عوامل اقتصادی موجب پیدایش بحران‌های ادواری نمی‌شوند و بلکه

تضاد مابین روند تولید اجتماعی و رسوم و عادات سنتی که هنوز خمیرمایه زندگی اکثریت جامعه را تشکیل می‌دهد، نیز سبب نوع دیگری از بحران می‌گردد.

میدانیم که از یکسومردم کشورهای پسمانده به تدریج می‌تواند شیوهی سنتی زندگی خود را تغییر دهد و از سوی دیگر تحولاتی که در روند تولید این کشورها رخ می‌دهد، دارای آنچنان کمیت و کیفیتی جهشی‌اند که سبب از هم‌پاشی سامانه تولید اجتماعی سنتی می‌گردند. این دگرگونی‌ها که موجب گسیختگی شیوه زندگی سنتی می‌گردند و مقاومت اکثریت مردم در برابر پذیرش ساختارهای مدرن سبب چالش اجتماعی و حتی بحران هویت در کشورهای پسمانده می‌شود.

دیگر آن‌که از آنجا که در این گروه از کشورها نه دانش تولید مدرن و نه سرمایه‌ی کلان بومی وجود دارد تا بتواند در روند تولید پا نهد و به همتا و رقیب سرمایه خارجی بدل گردد، اجباراً دولت مجبور است این وظیفه را بر دوش گیرد که بودجه عمومی را در اختیار خود دارد و می‌تواند سرمایه کلانی را به یکباره در این و یا آن بخش از صنایع مدرن به کار اندازد، روندی که دولت را به سرمایه‌دار بدل می‌کند. به این ترتیب در کشورهای پسمانده بحران‌های ادواری سرمایه‌داری فوراً به بحران دولت تبدیل می‌شود. این مکانیسم موجب می‌گردد تا در این کشورها دستگاه دولت به‌طور مدام در مرکز کلیه بحران‌های اجتماعی-اقتصادی قرار گیرد. به‌همین دلیل نیز دولت در کشورهای پسمانده به نهادی بی ثبات بدل می‌گردد که برای ادامه زیست خود به استبداد می‌گراید، زیرا تنها در بطن این مناسبات سیاسی می‌تواند موجودیت خود را در جامعه تثبیت کند.

همان‌طور که در پیش دیدیم، سرمایه‌داری در روسیه تزاری در نتیجه دخالت سرمایه‌داری خارجی در مناسبات سنتی این کشور به‌وجود آمد. در نتیجهی اصلاحات ارضی سال ۱۸۶۱ که خود تحت تأثیر تغییر و تحولات عظیمی که در اروپای غربی تحقق می‌یافت، پدید آمد، زمینه برای گسترش تولید کالائی در روسیه فراهم گشت و با گسترش بازار، نخست سرمایه‌داران خارجی و سپس از طریق همکاری دولت با سرمایه‌داران بیگانه، شرایط برای توسعه صنایع مختلط تا اندازه زیادی فراهم گشت. در نتیجهی این روند دولت خود به بزرگ‌ترین سرمایه‌دار داخلی بدل شد و در بخش‌های عمده تولید و توزیع صاحب نقش انحصاری گشت.

بحران سرمایه‌داری جهانی در آغاز سده بیست موجب افزایش بحران در اقتصاد وابسته‌ی روسیه گشت و این امر زمینه را برای پیدایش انقلاب

۱۹۰۵ هموار ساخت. بحران مالی سال‌های ۱۹۰۰-۰۳ سبب شد تا بسیاری از شرکت‌های خصوصی ورشکسته شوند. دولت از این وضعیت استفاده کرد و با خرید سهام این شرکت‌ها، آن‌ها را به شرکت‌های دولتی تبدیل کرد و به این ترتیب در بخش صنایع کوچک نیز صاحب نقشی تعیین کننده گشت. [4]

بحران اقتصادی این سال‌ها همراه با جنگ علیه ژاپن که از ژانویه ۱۹۰۴ آغاز شد، موجب بد شدن وضعیت زندگی اکثریت مردم شهرنشین گشت. دهقانان نیز باید به جبهه‌ها می‌رفتند تا ارتش روسیه که فاقد سلاح‌های جنگی مدرن بود، بتواند با پیکرهای آنان، یعنی با بهره‌گیری از امواج انسانی کمبود تسلیحاتی خود را در برابر ارتش ژاپن جبران کند. تلفات انسانی بسیار سنگین در جبهه‌های جنگ از یكسو و بحران در تولید کشاورزی موجب کمبود مواد غذایی در سطح شهرها گشت.

روستائیان که جوانان خود را در جبهه‌ها از دست می‌دادند و در نتیجه از نیروی کار سنتی خود محروم می‌شدند و شهرنشینان به‌خاطر بالا رفتن قیمت‌های مواد غذایی و کمبود درآمد از اوضاع حاکم به‌شدت ناراضی بودند و همین امر به تدریج زمینه را برای پیدایش جو انقلابی در روسیه فراهم ساخت.

اعتصابات کارگری طی این دوران به‌طور گسترده رشد کرد و دامنه اعتصابات در سال ۱۹۰۵ در مقایسه با سال ۱۹۱۷ تقریباً ۴ برابر بود. با این حال جنبش انقلابی که تا سال ۱۹۰۷ دوام داشت، به دلایل مختلف نتوانست زمینه را برای سرنگونی رژیم تزاری فراهم سازد.

یکی از عواملی که موجب تثبیت رژیم تزاری گشت، قرارداد صلحی بود که در سال ۱۹۰۵ با واسطه‌گری انگلستان با ژاپن امضاء شد و به این ترتیب جنگ خاتمه یافت. دیگر آن‌که رژیم تزاری مجبور شد برای فرونشاندن جنبش انقلابی در برابر خواست‌های مطالباتی مردمی که نیروی اصلی این جنبش را تشکیل می‌دادند، تا حدی عقب‌نشینی کند. در اکتبر همان سال تزار «مانیفست آزادی» را انتشار داد که در آن آزادی وجدان، آزادی بیان، آزادی تشکیلات و اجتماعات برای همه ساکنین امپراتوری تضمین شده بودند. در عین حال اعلان گشت که مجلس «دوما» [5] تشکیل خواهد شد. منتهی قوانین مصوبه‌ی دوما تنها وقتی می‌توانستند جنبه قانونی یابند که به توشیح امپراتور می‌رسیدند. به این ترتیب تزار در برابر «دوما» از حق وتو برخوردار بود.

پس از آن که تزار طرح «مانیفست آزادی» خود را علنی کرد، بخشی از

بورژوازی لیبرال که در جنبش انقلابی ۱۹۰۵ شرکت فعال داشت، عملاً خود را از جنبش کنار کشید و کوشید با نفوذ در «دوما» این نهاد را به مجلسی از نوع پارلمان-هائی که در غالب کشورهای اروپای غربی موجود بودند، بدل سازد. دهقانان نیز که مجبور بودند هزینه و نیروی انسانی ارتش تزاری را تأمین کنند، با خاتمه جنگ به تدریج از جنبش دور شدند. کارگران که در بدترین شرایط زندگی به سر می‌بردند، تا میانه سال ۱۹۰۷ کوشیدند جنبش را به پیش برند، اما به تدریج مجبور به عقب نشینی گشتند. لنین در رابطه با وقایع این دوران چنین نوشت: «پرولتاریا می‌جنگد و بورژوازی به‌سوی قدرت می‌خزد» [6] این گفته لنین به‌طور بارزی شرایط انقلابی آن دوران را مشخص می‌سازد. بورژوازی لیبرال روسیه که می‌خواست نهاد حکومت در این کشور به‌ساختاری چون نهاد دولت در انگلستان بدل گردد، کوشید برای تحقق این هدف از جنبش دهقانان و کارگران بهره‌گیرد و با ترساندن تزار از جنبش توده‌ای او را به سازش مجبور سازد. به‌عبارت دیگر، بورژوازی روسیه پنداشت دارای همان نقش اقتصادی- اجتماعی بورژوازی کشورهای سرمایه‌داری متروپل است و برای دستیابی به این هدف کافی است بتوان حکومت مستبده تزار را به حکومت مشروطه سلطنتی تبدیل کرد.

بورژوازی لیبرال روسیه بر این پندار بود که با تحقق این روند می‌توان بر مشکلات روسیه غالب شد. اما همان‌طور که در پیش بررسی کردیم، بورژوازی لیبرال که در روند تولید دارای نقشی تعیین کننده باشد، به مفهوم کلاسیک آن در روسیه وجود نداشت و بلکه بخش عمده‌ای از روشنفکران و کارمندان دولت حامل اندیشه‌های بورژوازی لیبرال بودند و در عوض سرمایه صنعتی به‌طور عمده در دستان دولت و یا در دست سرمایه‌دارانی بود که در برخی از صنایع با دولت شریک بودند. به‌عبارت دیگر، حاملین اندیشه‌های آزادی و لیبرالیسم در این کشور بخشی از جامعه بود که خود در روند تولید صنعتی دخالتی نداشت و بلکه به‌طور عمده مصرف کننده تولیدات صنعتی بود.

کارگران روسیه نیز عملاً نمی‌توانستند جنبش را به پیش برند، زیرا در آن زمان از نظر کمیت و کیفیت در شرایطی قرار نداشتند که بتوانند از پس یک‌چنین کاری برآیند. طبق آمار که موجود است، در آغاز این سده و به‌طور عمده در دوران انقلاب ۱۹۰۵ تعداد کارگران به‌همراه اعضاء خانواده‌هایشان روی هم به ۲۲ میلیون نفر تخمین زده می‌شد که نزدیک به ۱۸٪ از جمعیت کل کشور را تشکیل می‌دادند. در همین دوران تعداد کارگرانی که در صنایع بزرگ کار می‌کردند، به‌همراه اعضاء

خانواده‌هایشان برابر با ۳ میلیون نفر تخمین زده می‌شد که روی هم ۲'۴۵٪ از کل جمعیت کشور را تشکیل می‌دادند. [7] این آمارها نشان می‌دهند که چرا نیروی محدود کارگران صنعتی نمی‌توانست موجب تغییرات اساسی در بنیاد نظام استبدادی گردد.

دیگر آن‌که جنبش سیاسی- کارگری در این دوران جنبشی بسیار جوان بود و از زمان تأسیس حزب سوسیال دمکراسی در این کشور تنها ۷ سال می‌گذشت و تازه این سازمان در همان آغاز پیدایش خویش با بحران انشعاب مواجه گشته بود. علاوه بر آن، در آن دوران همه‌ی فراکسیون‌های حزبی مرحله انقلاب روس را مرحله انقلاب دمکراتیک می‌پنداشتند که سرکردگی آن می‌بایست در دستان بورژوازی لیبرال قرار می‌داشت. هر دو جناح حزب بر این باور بودند که برای از میان برداشتن دشواری‌های روسیه باید انقلاب دمکراتیک تحقق می‌یافت. برای هر دو جناح انقلاب سیاسی (انقلاب دمکراتیک) بر انقلاب اجتماعی (انقلاب سوسیالیستی) برتری داشت و مقدم بر آن بود. لنین خود پیش از انقلاب ۱۹۰۵ در رساله «وظایف سوسیال دمکرات‌های روس» به این نکته اشاره کرد و چنین نوشت: «مبارزه موفقیت آمیز در راه آرمان کارگری بدون حصول آزادی سیاسی و دمکراسی کردن رژیم سیاسی و اجتماعی روسیه غیرممکن است» [8] او در همین رساله بر این نظر است که «سوسیال دمکرات‌ها که همه معترفند انقلاب سیاسی در روسیه باید مقدم بر انقلاب سوسیالیستی باشد، پس آیا لازم نمی‌آید که با پیوستن به تمام این عناصر مخالف سیاسی برای مبارزه بر ضد حکومت مطلقه، عجلتاً سوسیالیسم را به عقب انداخت و آیا این امر برای تشدید مبارزه بر ضد حکومت مطلقه لازم و حتمی نیست؟» [9]

لنین در کنگره سوم حزب که در همین سال در لندن برگزار شد که در آن تنها فراکسیون بلشویکی شرکت کرده بود، نظرات خود را در رابطه با انقلاب ۱۹۰۵ دقیق‌تر ساخت و مسئله «حکومت انقلابی موقت» را مطرح کرد و به پیشنهاد او کنگره مصوبه‌ای را تصویب کرد که در آن سوسیال دمکراسی باید برای تحقق منافع دراز مدت پرولتاریا در این حکومت شرکت می‌کرد تا آن را به حکومت ائتلافی بورژوازی- پرولتری بدل سازد.

لنین در اثر خود «دو تاکتیک سوسیال دمکراسی در انقلاب دمکراتیک» این مصوبه را مورد بررسی بیشتر قرار داد. در این قطعنامه از جمله آمده است «اعم از این که شرکت سوسیال دمکراسی در حکومت انقلابی ممکن باشد یا نه، باید به منظور حفظ و تحکیم و بسط و توسعه پیروزی‌های انقلاب اندیشه لزوم فشار دائمی بر حکومت موقت از طرف



پرولتاریای مسلح و تحت رهبری سوسیال دمکراسی را در بین وسیع ترین قشرهای پرولتاریا ترویج نمود.» [10] همانطور که خواهیم دید، ۱۲ سال بعد، یعنی در سال ۱۹۱۷ لنین «تزه‌های آوریل» خود را بر اساس همین نظریه تدوین کرد و زمینه را برای سرنگونی دولت موقت کرنسکی فراهم ساخت.

به هر حال سوسیال دمکراسی در دوران انقلاب ۱۹۰۵ هنوز آنطور که باید و شاید در بین جنبش کارگری از نفوذ چندانی برخوردار نبود و این جنبش در آن دوران بیشتر از همه از اندیشه‌های «سوسیال رولوسیونرها» متأثر بود. در آستانه‌ی انقلاب ۱۹۰۵ تا تحقق انقلاب اکتبر منشویک‌ها نیز در مقایسه با بلشویک‌ها از نفوذ بسیار بیشتری در محافل کارگری برخوردار بودند. در رابطه با درجه‌ی رشد جنبش کارگری می‌بینیم که در کوران انقلاب ۱۹۰۵ در پترزبورگ شوراهای کارگری به وجود آمدند که رهبری آن در دست تروتسکی بود که به هیچ‌یک از جناح‌های بالا وابسته نبود و بلکه با پیروان خود جناح مستقل کوچکی را در جنبش کارگری روسیه تشکیل داده بود. همه‌ی مدارک تاریخی نشان می‌دهند که بلشویک‌ها در تدارک انقلاب ۱۹۰۵ دارای نقشی جنبی بودند. حتی نویسندگان «تاریخ حزب کمونیست شوروی» که در دوران استالین این اثر را تدوین کردند، نیز بر اساس مدارک انکار ناپذیر مجبور شدند این واقعیت را بپذیرند و نوشته‌اند که «در کشتی "پوتمکین" [11] تعداد قابل ملاحظه‌ای منشویک، سوسیال رولوسیونر و آنارشیت وجود داشتند.» [12]

ضعف کمی و کیفی پرولتاریا، ضعف تشکیلاتی سوسیال دمکراسی، عدم ثبات محافل بورژوازی و عقب نشینی مصلحت‌آمیز تزاریسیم در برابر بخشی از خواسته‌های مردم، پایان یافتن جنگ با ژاپن، فرونشینی بحران اقتصادی در کشورهای پیشرفته و مجموعه‌ای از عوامل دیگر موجب شدند تا انقلاب ۱۹۰۵ نتواند پیروز شود، هرچند که این انقلاب بزرگ‌ترین جنبش توده‌ای بود که تاریخ تا آن دوران به‌خود دیده بود.

با این حال جنبش انقلابی ۱۹۰۵ توانست استبداد تزاری را تا حدی محدود سازد. دستگاه سلطنت مجبور شد برای بیرون آمدن از بن‌بست سیاسی به نوعی از «قانون اساسی» و «حکومت پارلمانی» تن در دهد. در آوریل ۱۹۰۶ «قوانین اساسی» امپراتوری روسیه که تا حد زیادی از قانون اساسی امپراتوری اتریش رونویسی شده بود، به توشیح تزار رسید. بر طبق آن قانون تزار حق داشت مابین برگذاری دو دوره از مجلس «دوما» خود قوانینی وضع کند و به اجرا گذارد. علاوه بر آن، کلیه قوانین بین‌المللی باید به تأیید امپراتور می‌رسیدند. دیگر

آنکه فرماندهان ارتش مستقیماً از سوی تزار انتخاب می‌شدند. [13] در عوض مجلس که آنرا «دوما» نامیدند، فاقد حق وضع قوانین بود و تنها می‌توانست طرح قوانینی را ارائه دهد و تصویب آنها را به دولت پیشنهاد کند و هرگاه آن طرح قوانین توسط تزار توشیح می‌شدند، در آن صورت جنبه اجرائی می‌یافتند.

به‌هرحال نخستین «دوما» در پایان همان ماه تشکیل شد. بلشویک‌ها شرکت در انتخابات «دوما» را تحریم کردند، زیرا بر اساس آنچه که تصویب شده بود، این مجلس تقریباً نقشی در زندگی سیاسی روسیه نداشت. در مقابل منشویک‌ها و سوسیال رولوسیونرها [14] در انتخابات شرکت کردند و کسانی از آنها نیز از سوی مردم به نمایندگی برگزیده شدند. نمایندگان این مجلس دارای ترکیب طبقاتی زیر بودند؛ مالکین ۳۲٪، دهقانان ۴۲٪، شهروندان ۲۲٪ و کارگران تنها ۳٪ از کرسی‌ها را به‌دست آورده بودند. [15] با این حال تزار پس از دو ماه این مجلس را منحل کرد، زیرا منشویک‌ها و سوسیال رولوسیونرها از تریبون آن علیه دولت استبدادی دست به افشأگری زدند. انتخابات دومین «دوما» در سال ۱۹۰۷ برگزار شد. این بار بلشویک‌ها نیز در انتخابات شرکت کردند و توانستند چند نماینده به این مجلس گسیل‌دارند. در این «دوما» دیگر «کادتها» [16] اکثریت مطلق آراء را نداشتند، اما نیروی تعیین‌کننده مجلس را تشکیل می‌دادند. در این «دوما» نیز مبارزه جناح‌های مختلف بالا گرفت و در نتیجه تزار از فرصت استفاده کرد و این مجلس را پس از سه ماه منحل کرد. اما پیش از آنکه «دوما» تعطیل شود، دولت وقت فراكسیون سوسیال دمکراسی را به کودتا علیه سلطنت متهم ساخت و از «دوما» خواست مصونیت پارلمانی نمایندگان این فراكسیون را لغو کند. پس از آنکه این تقاضای دولت به تصویب اکثریت «دوما» رسید، تمامی نمایندگان چپ «دوما» دستگیر شدند، بخشی زندانی، عده‌ای تبعید و چندین نماینده نیز به کار اجباری محکوم گشتند.

پس از انحلال «دوما»ی دوم، قانون انتخابات به‌گونه‌ای اصلاح شد که از ورود نمایندگان چپ به مجلس جلوگیری شود. بر اساس قانون جدید، انتخابات «دوما»ی سوم در همان سال انجام گرفت و از کل نمایندگان مجلس ۵۰٪ از میان مالکین ارضی، ۲۲٪ از بین دهقانان و تنها ۲٪ از صفوف کارگران انتخاب شدند. به‌این ترتیب در این مجلس اکثریت فاحش کرسی‌ها در اختیار نیروهای محافظه‌کار قرار داشت. به‌عبارت دیگر، در این «دوما» اپوزیسیون وجود نداشت. همین امر نیز سبب شد تا تزار این مجلس را تحمل کند و «دوما»ی سوم توانست دوره پنج‌ساله

خود را سپری کند. البته یادآوری این نکته مهم است که نیروهای محافظه‌کاری که در این مجلس حضور داشتند، نیروهای ناهم‌گون بودند و ضد یکدیگر مبارزه می‌کردند. [17]

«دوما»ی سوم استولپین [18] را به‌عنوان نخست‌وزیر انتخاب کرد و حکومت او سرکوب نیروهای چپ را با شدت بی سابقه‌ای آغاز نمود. در عین حال دوران حکومت او همراه بود با رشد روزافزون اقتصادی در این کشور. چنین شرایطی سبب شدند تا جنبش‌های مطالباتی کارگری دچار خمودگی و رخوت گردند. سرکوب شدید سازمان‌های صنفی کارگری و سازمان‌های سیاسی که از منافع و خواست‌های زحمت‌کشان و کارگران هواداری می‌کردند، موجب شد تا هزاران نفر خود را از دور و بر سازمان‌های سیاسی چپ کنار کشند. فروکش انقلاب ۱۹۰۵ سبب فروکش فعالیت سیاسی سازمان‌های چپ گشت. بیشتر روشنفکرانی که به دور کانون‌های وابسته به سوسیال دمکراسی گرد آمده بودند، به تدریج دچار پراکندگی شدند. تفرقه سراسر جنبش چپ را فراگرفت و در نتیجه روحیه یأس و نومیدی بر مجموعه جنبش حاکم گشت و رژیم تزاری از هر زمان دیگری مقتدرتر می‌نمود. دیری نپائید که بحران جنبش سیاسی به بحران سوسیال دمکراسی تبدیل شد.

در دوران فروکش جنبش کارگری، بخشی از روشنفکران سوسیالیست روس کوشیدند با به زیر سؤال بردن مارکسیسم برای دور ماندن خود از میدان مبارزه تئوری‌های قابل قبولی ارائه دهند. به‌طور مثال بوگدانف [19] کوشید ماتریالیسم تاریخی را که زیرپایه نگرش تاریخی مارکسیسم را تشکیل می‌دهد، دگرگون سازد و آنرا «اصلاح» کند. لوناچارسکی [20] کوشید مذهب و مارکسیسم را با یکدیگر آشتی دهد و بخشی دیگر از روشنفکران چپ کوشیدند مارکسیسم را با دستاوردهای علوم جدید تطبیق دهند. لنین در سال ۱۹۰۹ برای مقابله با چنین نظراتی «ماتریالیسم و امپریوکریتیسیم» را منتشر کرد.

به‌هر حال تا ترور استولپین که در سال ۱۹۱۱ رخ داد، وضعیت نیروهای سوسیال دمکرات در روسیه بیش از حد وخیم بود. اگر وجود جنبش انقلابی موجب شده بود تا جناح‌های گوناگون حزب، یعنی منشویک‌ها و بلشویک‌ها با همه اختلافاتی که در تئوری و عمل با یکدیگر داشتند، باز با یکدیگر همکاری کنند، در دوران افول جنبش زمینه برای جدائی قطعی جناح‌ها به‌بهترین وجهی فراهم شده بود. جدائی بلشویک‌ها از منشویک‌ها درست در زمانی اتفاق افتاد که وضعیت اقتصادی روسیه در نتیجه اصلاحات استولپینی بسیار خوب بود. در سال ۱۹۱۲ که اقتصاد روسیه از هر زمان دیگری شکوفاتر گشته بود، جدائی دو جناح از

يكديگر قطعی گشت و از این تاریخ به بعد هر يك از دو جریان به مثابه حزب مستقلی پا به عرصه فعالیت سیاسی نهادند.

در همین سال نیز انتخاباتِ «دوما»ی چهارم انجام گرفت. این بار به احزاب سوسیال دمکرات نیز اجازه شرکت در انتخابات داده شد. بلشویکها در ۶ حوزه انتخاباتی برنده شدند و در «دوما» فراکسیون مستقلی را تشکیل دادند که رهبری آن با مالینووسکی [21] بود. این شخص پس از پیروزی انقلاب اکتبر بر اساس مدارکی که به دست آمده بود، به جرم جاسوسی برای پلیس سیاسی تزار دستگیر، محاکمه و اعدام شد.

نکته جالب آنکه بلشویکها در انتخابات «دوما»ی چهارم با شعارهای «جمهوری دمکراتیک، ۸ ساعت کار روزانه و تقسیم بلاعوض زمینهای زراعی مالکین بزرگ مابین دهقانان» شرکت کردند. به عبارت دیگر شعارهای انتخاباتی بلشویکها به هیچ وجه دارای جنبه‌های ضد سرمایه‌داری نبود. طرح شعار جمهوری دمکراتیک نشان میداد که بلشویکها خواهان مبارزه پیگیر با استبداد سنتی بودند. علاوه بر این آنها شعار ۸ ساعت کار روزانه را از سوسیال دمکراتهای اروپای غربی و شعار تقسیم اراضی را از سوسیال رولوسیونرهای روس به عاریه گرفته بودند. هیچ‌یک از این شعارها سرمایه‌داری روسیه را تهدید نمی‌کرد، زیرا در آن زمان بلشویکها نیز بر این باور بودند که روسیه در مرحله انقلاب دمکراتیک قرار دارد، انقلابی که باید موانعی را از میان برمی‌داشت که بر سر راه رشد سرمایه‌داری موجود بودند. [22]

از جانب دیگر فراکسیون بلشویکها کوشید از تریبون «دوما» برای گسترش نفوذ خود در میان محافل کارگری بهره‌برداری کند. بررسی این دوران نشان میدهد که علیرغم سیاست سرکوب و اختناق که پلیس مخفی تزار در قبال سازمانهای کارگری در پیش گرفته بود، روی هم شرایط برای فعالیتهای علنی و نیمه‌علنی محافل چپ و کارگری وجود داشت، وگرنه بلشویکها هیچ‌گاه امکان شرکت در انتخابات را نمی‌یافتند و نمیتوانستند در «دوما» فراکسیون مستقل خود را تشکیل دهند.

چکیده آنکه رشد اقتصادی موجب شد تا تزار تا حد قابل ملاحظه‌ای از درجه اختناق بکاهد و حتی به گروهها و سازمانهایی که با نظام سلطنت مخالف بودند، نیز امکان فعالیت دهد. با ورود بلشویکها و منشویکها به «دوما» دیگر دولت نمیتوانست از فعالیتهای علنی و نیمه‌علنی احزابی که در مجلس نماینده داشتند، ممانعت کند. این وضعیت سبب شد تا منشویکها بتوانند با شتاب در سندیکاهای کارگری، دانشگاهها و محافل روشنفکری نفوذ کنند. البته بلشویکها هم ساکت

نماندند و بنا به ادعای «تاریخ حزب کمونیست شوروی» قادر شدند هژمونی اتحادیه‌های کارگری شهرهای پترزبورگ و مسکو را به دست آورند. [23] و باز بر اساس همین کتاب از نیروهای چپی که در «دوما» شرکت داشتند، ۶ نماینده بلشویک‌ها ۷۵٪ و ۷ نماینده منشویک‌ها ۲۵٪ از کارگران روسیه را نمایندگی می‌کردند. [24] البته این ادعا را نمی‌توان با واقعیت‌ها و مدارک تاریخی که موجود هستند، اثبات کرد.

اما آغاز جنگ جهانی مصادف بود با پایان دوران شکوفائی اقتصادی روسیه. از یک سو بحران اقتصادی سبب کاسته شدن درآمد مالیاتی دولت گشت و از سوی دیگر دولت باید مبالغ سرسام‌آوری را جهت تأمین مخارج جنگ فراهم می‌آورد. دولت مجبور بود برای دستیابی به این هدف هم از سیستم بانکی کشور وام بگیرد و هم آن‌که به حجم مالیات‌ها بی‌افزاید. در این رابطه دولت لایحه‌ای را برای تأمین مخارج جنگ تهیه و برای تصویب به «دوما» ارائه داد. لیکن سوسیال دمکرات‌ها حاضر نشدند به این لایحه رأی دهند و در نتیجه ۳ ماه پس از آغاز جنگ بیشتر این نمایندگان دستگیر و محاکمه شدند، چند تن به زندان و عده‌ای نیز به تبعید محکوم گشتند. [25]

جنگ سبب شد تا ۴ میلیون تن به جبهه‌ها فرستاده شوند که به‌طور عمده از میان روستائیان برگزیده شده بودند. [26] در نتیجه تولید کشاورزی که به‌طور عمده با نیروی کار دهقانان سازمان یافته بود، در اثر کمبود نیروی کاری که باید در جبهه‌ها می‌جنگید، دچار نابسامانی گشت و از حجم تولید به‌شدت کاسته شد. کمبود تولید فرآورده‌های کشاورزی آن‌چنان بالا گرفت که دولت حتی قادر نبود برای جبهه‌های جنگ به اندازه کافی مواد غذایی و پوشاک تهیه کند. بیشتر صنایعی که در اختیار دولت قرار داشتند، باید کالاهای نظامی تولید می‌کردند و با این حال دولت قادر نبود کمبود تسلیحاتی ارتش روسیه را جبران کند. به این ترتیب روز به‌روز به مشکلات اجتماعی و اقتصادی افزوده شد. عقبماندگی صنعتی روسیه نیز سبب شد تا ارتش این کشور در غالب جبهه‌ها دچار شکست گردد و فرماندهان نظامی برای مقابله با سلاح‌های مدرن دشمن مجبور شدند از سربازان به‌صورت امواج انسانی استفاده کنند و در نتیجه طی ۴ سال جنگ بیش از ۲ میلیون سرباز روس در جبهه‌ها کشته شدند. [27] تلفات شدید ارتش روسیه بیش از همه دهقانان و کارگران را نسبت به دولت بدبین ساخت، زیرا ادامه جنگ موجب می‌شد تا شیرازه‌ی زندگی این طبقات بیش از هر گروه اجتماعی دیگر از هم بگسلد. به این ترتیب ادامه جنگ موجب بدی وضعیت اقتصادی و قحطی مواد غذایی گشت و موج ناراضی‌سراسر روسیه را فراگرفت.

در کشورهای که در آنها شیوه تولید آسیائی حاکم است، دولت نقش تعیین کننده‌ای در زندگی اقتصادی جامعه بازی می‌کند. انگلس در نامه‌ای که در سال ۱۸۵۳ به مارکس نوشت، یادآور شد که «حکومت در شرق مدام تنها سه بخش داشت: مالیه (غارت درون کشور)، جنگ (غارت درون و برون کشور) و امور اجتماعی که برای تجدید تولید ضروری است.» [28] تاریخ این جوامع نشان می‌دهد هنگامی که دولت نتواند وظیفه سنتی خود را انجام دهد و هم در جنگ شکست خورد و هم نتواند با مدیریت خود به بهبود اقتصاد ملی یاری رساند، عملاً زمینه برای بحران سیاسی- اجتماعی فراهم می‌شود و تغییر حکومت به امری ضروری و اجتناب ناپذیر بدل می‌گردد.

در روسیه نیز جنگ جهانی یکم سبب شد تا دولت مرکزی که بزرگ‌ترین قدرت اقتصادی در جامعه بود و زندگی روزمره میلیون‌ها تن به کارکرد او وابسته بود، نتواند روند تولید و بازتولید کشور را به‌شرایط عادی بازگرداند و در نتیجه کارگرانی که در کارخانه‌های دولتی کار می‌کردند و دهقانانی که بر روی زمین‌های دولتی زراعت می‌نمودند، چون ناتوانی دولت را دیدند، به تدریج علیه آن بسیج شده و به مخالفت با آن پرداختند. به این ترتیب نارضایتی عمومی روز به روز پُر دامنه‌تر شد و اعتصابات ابعاد گسترده‌تری یافتند. نیروهای لیبرال جامعه برای خروج از بن‌بستی که دولت و جامعه با آن روبه‌رو بودند، به طرح شعار مبارزه با استبداد پرداختند و خواهان پایان یافتن سلطه انحصاری تزار گشتند. توده عاصی و شورش به سرعت رهبری این نیروها را پذیرفت و به این ترتیب هژمونی جنبش سراسری به‌دست نیروهای هوادار دمکراسی و به‌طور ویژه به‌دست حزب «کادت» افتاد.

اما هر چه به دامنه نارضایتی عمومی افزوده شد، به همان نسبت نیز سرمایه‌داران داخلی و خارجی از دولت سلب اعتماد کردند و کوشیدند سرمایه و ثروت خود را از کشور خارج کنند. بی‌اعتمادی عناصر وابسته به دستگاه دولت در حقیقت نشانی از بی‌اعتمادی طبقه حاکمه به توانائی‌های خویش در زمینه اداره و هدایت جامعه بود. به این ترتیب هنگامی که غالب عناصر وابسته به هیئت حاکمه «بی سر و صدا اسباب و اثاثیه خود را جمع کردند و به خارج گریختند»، [29] در نتیجه برای طبقاتی که تا کنون از قدرت دولتی برکنار بودند، فرصتی مناسب برای کسب قدرت سیاسی فراهم شد، آن‌هم به این دلیل که طبقات محروم به‌وضوح دریافتند که طبقه حاکمه قدیم عملاً صلاحیت رهبری جامعه را از دست داده است.

بنابراین نخبگان روس دریافتند که تعویض حکومت به‌مثابه یگانه راه

خروج جامعه از بن‌بست، ضروری است. در چنین وضعیتی توده‌ها به دنبال نیروئی رفتند که می‌توانست روابط سنتی روند تولید اجتماعی را بازسازی کند. اگر از يك‌چنین زاویه‌ای به مسئله برخورد کنیم، درخواهیم یافت که روند انقلاب‌ها در کشورهای که در آنها شیوه تولید آسیائی وجود دارد، کوششی است برای تجدید تولید سامانه‌ای که در نتیجه ضعف دستگاه دولت دچار خمودگی و بحران شده است. این روند به‌طور کلی دارای خصیصه محافظه‌کارانه است. به عبارت دیگر، انقلاب در این جوامع می‌خواهد روابط سنتی را که در نتیجه بروز شرایط غیرعادی دچار بحران شده است، دگربار بازتولید کند، پس هدف انقلاب بازگشت به نقطه آغاز حرکت خویش است و نه ایجاد دگرگونی در روابط تولیدی موجود، آن‌هم در جامعه‌ای که دولت نقش انحصاری در زندگی اقتصادی بازی می‌کند، هیچ‌یک از اقشار و طبقات اجتماعی دارای آن‌چنان نیرو و استعداد کافی نیست که بتواند ساختار تولیدی جامعه را دچار دگرگونی‌های شگرف و بنیادی سازد.

بحران ناشی از جنگ که سراسر جامعه روسیه را فراگرفته بود، عملاً سبب شد تا دولت نتواند همچون گذشته نقش تاریخی خود را در روند بازتولید اجتماعی بازی کند. به‌طور مثال بر اساس برنامه اقتصادی دولت، طی سال‌های جنگ از کل ظرفیت تولید صنعتی روی هم ۷۱٪ به تولید کالاهای نظامی و تنها ۴'۶٪ به تولید کالاهای مصرفی که باید نیاز ۱۷۰ میلیون نفر جمعیت کشور را تأمین می‌کرد، اختصاص داده شده بود. [30] و یا آن‌که در نتیجه جنگ بسیاری از خانواده‌های روستائی نیروی کار خود را که به جبهه‌ها اعزام کرده بودند، از دست دادند. در سال ۱۹۱۶ در تومسک که در نزدیکی سیبری قرار دارد، از مجموع ۶۴۰ هزار خانوار روستائی نزدیک به ۲۰۰ هزار خانوار فاقد نیروی کار مردانه بودند. [31] نتیجه آن که کمبود نیروی کار در روستاها سبب شد تا از سطح زمین‌های زیر کشت به‌شدت کاسته شود، امری که موجب کمبود شدید مواد غذایی و سبب پیدایش قحطی در مناطق شهری و به‌ویژه در شهرهای بزرگ گشت. مردم در مسکو و پترزبورگ به سبب قحطی دست به شورش و اعتصاب زدند. انقلاب فوریه ۱۹۱۷ درحقیقت جنبش اعتراضی مردم این دو شهر علیه دولتی بود که نمی‌توانست به وظایف تاریخی خود عمل کند. تروتسکی در این زمینه نوشت «عمل سرنگونی به ابتکار و توسط نیروی شهر تحقق یافت که تقریباً يك هفتاد و پنجم از مجموعه مردم کشور را در بر می‌گرفت. اگر بخواهیم، می‌توانیم بگوئیم که بزرگ‌ترین عمل دمکراتیک به شیوه‌ای غیردمکراتیک انجام گرفت.» [32] به عبارت دیگر، با رستاخیز مردم پترزبورگ علیه دولت تزاریسیم، این رژیم سرنگون شد و جای خود را به دولتی داد که به‌طور



عمده از نیروهای لیبرال تشکیل گشته بود. این انقلاب توسط هیچ حزب و دسته و گروهی سازمان‌دهی نشد و بلکه نتیجه عمل خودبه‌خودی و خودجوش مردم زحمتکش پترزبورگ بود. حتی کوشش بلشویک‌ها برای جلوگیری از اعتصابات کارگری در این روزها به‌جائی نرسید و کارگران پترزبورگ علیرغم خواست بلشویک‌ها و منشویک‌ها و حتی برخلاف نظر سوسیال رولوسیونرها به دامنه اعتصابات خود افزودند. [33]

انقلاب فوریه از پائین و بدون رهبری سازمان‌های سیاسی آغاز شد و در نهایت سازمان‌های سیاسی مجبور شدند برای دوام خود از انقلاب پیروی کنند و به‌دنبال آن روانه گردند. به‌عبارت دیگر، به‌جای آن‌که سازمان‌های سیاسی بتوانند مردم را به‌سوی انقلاب هدایت کنند، سازمان‌های سیاسی در زیر فشار روزافزون جنبش اعتراضی توده‌ها به دامن انقلاب رانده شدند. انقلاب فوریه در ابتدا با شعار «نان» آغاز شد و به‌زودی مردم شعارهای «مرگ بر حکومت خودسرانه» و «مرگ بر جنگ» را نیز بدان افزودند و با این سه شعار به قصر سلطنتی در پترزبورگ هجوم بردند. اما انقلاب نمی‌توانست بدون پیوستن سربازان به جنبش توده‌ها پیروز شود. جنبش خودبه‌خودی کارگری به‌تدریج قادر شد در سایه کوشش‌های شگرف خود بخشی از ۱۵۰ هزار سربازی را که در سربازخانه‌های پترزبورگ مستقر بودند، به‌سوی خود جلب کند. در روز ۲۶ فوریه به‌شتاب این روند افزوده گشت و به ناگهان بیش از ۶۰ هزار سرباز که بیشترشان روستائی بودند، به جنبش پیوستند و در شامگاه روز بعد انقلاب پیروز شد. [34] در حقیقت انقلاب فوریه را کارگران پترزبورگ به پیروزی رساندند. موتور این انقلاب را کارگران صنایع پارچه‌بافی این شهر تشکیل می‌دادند. برخلاف خواست کلیه سازمان‌های چپ، کارگران و سربازان در روند انقلاب نهادهای سیادت خود، یعنی شوراها را به‌وجود آوردند. انقلاب فوریه باید جامعه را از بن‌بستی که در آن گیر کرده بود، بیرون می‌آورد. این انقلاب باید به نیازهای بلاواسطه توده‌ها پاسخی مثبت می‌داد و این امر ممکن نبود، مگر آن‌که جنگ خاتمه می‌یافت و با قحطی به‌شدت مبارزه می‌شد. برای رسیدن به این هدف‌ها باید در سامانه سیاسی کشور تغییراتی اساسی رخ می‌داد. نخستین گامی را که انقلاب در این جهت برداشت، مجبور ساختن تزار به چشم‌پوشی از مقام سلطنت بود. «سلطنت مقدس» سرنگون شد و کارگران با شتاب نظام جمهوری دمکراتیک را جانشین رژیم مستبد سلطنتی ساختند، بی آن‌که از خود تمایلی برای کسب قدرت سیاسی نشان دهند. بنابراین کارگران دستگاه دولت را در اختیار نیروهای قرار دادند که در حرف از زحمت‌کشان هواداری می‌کردند. در این دوران هر دو جناح سوسیال دمکراسی از پایگاه چندانی در میان توده‌ها برخوردار



نبودند. به همین دلیل نیز «دوما»ی چهارم به کانون اصلی انقلاب بدل شد که در آن نیروهای لیبرال و متمایل به خرده بورژوازی اکثریت داشتند. «دولت موقت» نیز توسط «دوما»ی چهارم تعیین شد. در این «دوما» نیروهای سوسیال دمکرات به این خاطر که حق شرکت در انتخابات را نداشتند، فاقد نماینده بودند. به این ترتیب «دولت موقت» به طور عمده از نمایندگان حزب «کادت» تشکیل شد. در کنار «دوما» و «دولت موقت» نهاد خودجوش دیگری، یعنی «شورای مرکزی پتروگراد» تشکیل شد. از آنجا که منشویکها و بلشویکها در «دوما»ی چهارم شرکت نداشتند، کوشیدند این شورا را به کانونی در برابر «دولت موقت» بدل سازند.

«دولت موقت» به خاطر ساخت و بافت خود قادر نبود به جنگ که عامل اصلی پیدایش بحران در ساخت دولت بود، پایان دهد. ادامه جنگ همراه بود با ادامه بحران اجتماعی. به این ترتیب بحران اجتماعی- اقتصادی خود را در سیستم «حاکمیت دوگانه» بازتاب داد که در یکسوی آن «دولت موقت» و در سوی دیگر «شورای مرکزی پتروگراد» قرار داشتند که در بسیاری از موارد در برابر یکدیگر قرار گرفتند و با سیاستهایی که ارائه میدادند، کارهای یکدیگر را نفی میکردند و در نتیجه با هدر دادن انرژی اجتماعی برای از میان برداشتن بحرانی که سراسر زندگی اجتماعی را فراگرفته بود، تلاش کافی نمیکردند.

دیری نپائید که اکثریت در شوراها به دست سوسیال رولوسیونرها و منشویکها افتاد. سوسیال رولوسیونرها در «دوما»ی چهارم در اقلیت بودند و در برابر «دولت موقت» نقش اپوزیسیون را بازی میکردند. همین نقش را منشویکها در شوراها در برابر سوسیال رولوسیونرها بر عهده گرفتند. در این دوران بلشویکها در شوراها نقشی فرعی بازی میکردند.

منشویکها بر این باور بودند که انقلاب فوریه دارای خصلت دمکراتیک است و به همین دلیل برای بورژوازی لیبرال در انقلاب و آینده روسیه نقشی تعیین کننده قائل بودند. آنها بر اساس این تحلیل کوشیدند از اکثریتی که در شوراها کسب کرده بودند، به سود همکاری و همسوئی «شوراها» با «دولت موقت» بهره برداری کنند. اما «دولت موقت» فاقد هرگونه برنامه روشنی برای بیرون آوردن جامعه از چنگ عفریت جنگ بود. جنگ همچنان ادامه داشت و قحطی همچنان همه جا گیر بود. این شرایط سبب شد تا توده ها با شتاب دست از پشتیبانی «دولت موقت» بردارند. با این که در ماه های آخر در ترکیب «دولت موقت» تغییراتی صورت گرفت و کرنسکی که از پشت بانی سوسیال رولوسیونرها و منشویکها

برخوردار بود، ریاست حکومت را پذیرفت، لیکن دیگر کار از کار گذشته بود و مردم به این دولت باوری نداشتند.

درست در چنین شرایطی لنین شعار مرکزی «همه قدرت به دست شوراها» را طرح کرد. این شعار که در «تزه‌های آوریل» نیز گنجانده شده بود، برای مردمی که هرگونه باوری را به «دولت موقت» از دست داده بودند، این توهم را ایجاد کرد که هرگاه خود حکومت را به دست گیرند، می‌توانند بر بحران اقتصادی و بن‌بست اجتماعی غلبه کنند. به این ترتیب بلشویک‌ها با برجسته ساختن کم‌کاری‌های «دولت موقت» به تدریج قادر شدند توده‌های کارگری و دیگر تهی‌دستان پترزبورگ و مسکو را به گرد خود جمع کنند. آن‌ها حتی مبارزه مسلحانه علیه «دولت موقت» را تبلیغ کردند و در ماه ژولای کوشیدند با اقدامی مسلحانه «دولت موقت» را سرنگون سازند، اما آن کوشش با شکست روبه‌رو شد. لنین در نتیجه‌ی شکست این کودتای نظامی از روسیه به فنلاند گریخت و تروتسکی و کامنویف و تعداد دیگری از رهبران بلشویک دستگیر و زندانی شدند. [35]

به این ترتیب جامعه هم‌چنان در وضعیت بحرانی به‌سر می‌برد، جنگ هم‌چنان ادامه داشت و قحطی با شدتی بیشتر همه‌جاگیر گشت. «دولت موقت» مجبور شد از سهمیه نان مردم بکاهد و به این ترتیب به درجه نارضایتی عمومی افزوده شد. در چنین شرایطی، از آن‌جا که منشویک‌ها و سوسیال رولوسیونرها هم‌چنان از «دولت موقت» پشتیبانی می‌کردند، بلشویک‌ها به یگانه نیروی اپوزیسیون بدل گشتند و برای کارگران و تهی‌دستان پترزبورگ به تنها نیروی بدل شدند که می‌توانست جامعه را از بحران نجات دهد. بلشویک‌ها از پایان جنگ، از حکومت بلاواسطه توده‌ها و از تقسیم بلاعوض اراضی و حتی از تصرف کارخانه‌ها توسط کارگران سخن گفتند. هر یک از این شعارها خواست بخشی از طبقات و اقشار اجتماعی را در بر می‌گرفت و به این ترتیب زمینه برای اقدام مسلحانه بعدی که منجر به «انقلاب اکتبر» شد، فراهم گشت. چکیده آن که بلشویک‌ها با طرح شعار «نان، صلح، آزادی» توانستند قدرت سیاسی را به‌چنگ آورند.

[msalehi@t-online.de](mailto:msalehi@t-online.de)

[www.Manouchehr-salehi.de](http://www.Manouchehr-salehi.de)

با نوشتها :

[1] کارل مارکس- فریدریش انگلس: «ما نیفست حزب کمونیست» به فارسی،

انتشارات اداره نشریات زبان‌های خارجی، پکن، ۱۹۷۲، صفحه ۴۱

Marx, Karl: "Zur Kritik der politischen Ökonomie", Die [\[2\]](#)  
Dietzverlag, Berlin 1971, Seite 244

[\[3\]](#) کارل مارکس- فریدریش انگلس: «مانیفست حزب کمونیست» به فارسی،  
انتشارات اداره نشریات زبان‌های خارجی، پکن، ۱۹۷۲، صفحه ۴۵

Geschichte der UDSSR", Band I, Seite 304" [\[4\]](#)

[\[5\]](#) واژه «دوما» Duma در زبان روسی به معنی اندیشیدن است. این  
واژه تا پیش از پیدایش اتحاد جماهیر شوروی شامل همه نهادهائی که  
جنبه مشورتی داشتند، همچون گردهمائی‌ها، انجمن‌ها، شوراها و ...  
می‌گشت. در روسیه تزاری به تدریج نهادهای دمکراتیک به‌وجود آمدند،  
۱۸۶۴ دوماى كشورى و از ۱۸۷۰ دوماى شهری (انجمن‌های شهری» به‌وجود  
آمدند که فقط از حقوق مشورتی برخوردار بودند. پس از انقلاب ۱۹۰۵  
«دوما» به مثابه مجلس ملی به‌وجود آمد تا ۱۹۱۷ چهار بار نمایندگان  
آن توسط آرای مردم برگزیده شدند.

Geschichte der kommunistischen Partei der Sowjetunion" [\[6\]](#)  
(Bolschewiki)", 1938, Seite 78

Geschichte der UDSSR", Band I, Seiten 305-306" [\[7\]](#)

[\[8\]](#) لنین، "آثار منتخبه"، فارسی، جلد يك، صفحه ۲۱۴

[\[9\]](#) همان‌جا، صفحات ۲۱۷-۲۱۶

[\[10\]](#) همان‌جا، جلد يك، قسمت دوم، صفحه ۱۶

[\[11\]](#) کشتی پوتمکین در این سال در بندر اودسا لنگر انداخته بود.  
ملوانان این کشتی علیه افسران خود دست به شورش زدند و با کارگران  
اعتصابی ابراز هم‌بستگی کردند. به‌این ترتیب با آغاز این حرکت  
زمینه برای پیوستن ارتش به انقلاب فراهم شد.

Geschichte der kommunistischen Partei der Sowjetunion" [\[12\]](#)  
(Bolschewiki)", 1938, Seite 77

Geschichte der UDSSR", Band I, Seite 327" [\[13\]](#)

[\[14\]](#) حزب سوسیال رولوسیونرها Partei der Sozialrevolutionäre حزب

چپی بود که در پایان سال ۱۹۰۱ در نتیجه وحدت گروه‌های مختلفی که دارای گرایش‌های خلقی (نارودنیکی) بودند، به‌وجود آمد. نخستین رهبر این حزب ویکتور میخائیلوویچ چرنف Viktor Michailowitsch Tschernow نام داشت. روزنامه ارگان این حزب «دلو» Delo بود. بیشتر اعضا و رهبران این حزب از روشنفکران برجسته روسیه بودند. این حزب در دوران تزار ممنوع بود، اما پس از پیروزی انقلاب فوریه ۱۹۱۷ فعالیت علنی خود را آغاز کرد و با شتاب از رشدی خیره‌کننده برخوردار شد و در بیشتر شوراهای نیروی تعیین‌کننده بود. کرنسکی نیز پس از عضویت در این حزب به نخست‌وزیری روسیه برگزیده شد. در مه ۱۹۱۷ تعداد اعضا این حزب به بیش از یک میلیون تن رسید. و به این ترتیب به بزرگ‌ترین حزب روسیه بدل گشت. این حزب در انتخابات شهری مسکو که در مه ۱۹۱۷ برگزار شد، ۵۸ درصد آرا را به‌دست آورد. همچنین در کنفرانس شوراهای دهقانان و کنفرانس سراسری روسیه که در مه ۱۹۱۷ در پتروگراد تشکیل شد، این حزب نیروی اکثریت بود. اما دیری نپائید که در این حزب انشعاب شد و جناح چپ آن به همکاری با بلشویک‌ها پرداخت و پس از قیام اکتبر از بلشویک‌ها پشتیبانی کرد.

[15] Ebenda, Seite 328

[16] «کادت» مخفف «حزب دمکراتِ مشروطه طلب» به روسی است. این حزب به‌طور عمده اندیشه‌های لیبرالی را نمایندگی می‌کرد. از نقطه نظر لنین و بلشویک‌ها این حزب نمایند «بورژوازی لیبرال» روسیه بود، اما همان‌طور که نشان داده شد در روسیه بورژوازی مولدی که برای رشد خود نیاز به بازار باز که در آن اصل رقابت آزاد حاکم باشد، وجود نداشت. به‌همان اندازه که بلشویک‌ها را می‌توان حزب «طبقه کارگر» دانست، می‌شود این حزب را نیز حزب «بورژوازی لیبرال» نامید. این حزب می‌خواست با سلطنت کنار آید و استبداد تزاری را به سلطنتِ مشروطه بدل سازد. و سرانجام آن که این حزب خواهان حکومت قانونی بود. اما از آنجا که زمینه مادی برای تحقق یک چنین آرزویی فراهم نبود، بنابراین شکست این حرکت امری اجتناب‌ناپذیر بود. دیگر آن‌که «ریچارد پایپس» در اثر خود «روسیه در پیشگاه انقلاب» ثابت کرد که در نخستین «دوما» تنها ۸٫۵٪ از نمایندگان این مجلس را تجار و صاحبان صنایع تشکیل می‌دادند. به‌عبارت دیگر بورژوازی مولد در برابر دولت فاقد هرگونه وزن اجتماعی بود.

[17] "Geschichte der UdSSR", Band I, Seite 331

[18] استولپین، پیوتر آرکادیویچ Pjotr Arkadjewitsch Stolypin

در ۱۴ آوریل ۱۸۶۲ در درسدن آلمان زاده شد و در ۱۸ دسامبر ۱۹۱۱ در سالن اپرای کیف توسط یکی از اعضای سوسیال رولوسیونر ترور و کشته شد. او ۱۹۰۶ به نخست‌وزیری روسیه برگزیده شد و طی ۵ سال حکومت خود توانست در روسیه به اصلاحات اساسی دست زند. مهم‌ترین پروژه اصلاحی او نابود ساختن مالکیت جمعی روستائی «میر» بود که موجب پیدایش مالکیت شخصی در روستاها گشت.

[19] بوگدانف، آلكساندر Alexander Bogdanow در ۲۲ اوت ۱۸۷۳ زاده شد و در ۷ آوریل ۱۹۲۷ در مسکو درگذشت. او پزشک، فیلسوف، اقتصاددان و نویسنده رمان‌های تخیلی بود. بوگدانف در دهه پایانی سده ۱۹ به سوسیال دمکراسی روسیه پیوست و ۱۸۹۶ عضو حزب سوسیال دمکرات روسیه شد. او پیش از انشعاب در حزب به بلشویک‌ها پیوست. او همچنین عضو انجمن نویسندگان «به پیش» و «پرولتاریا» بود. او پس از شکست انقلاب ۱۹۰۵ با لنین دچار اختلاف شد و در نتیجه از حزب اخراج شد. او پس از پیروزی انقلاب اکتبر به کارهای فرهنگی پرداخت و در ایجاد انستیتو مارکس و انگلس نقشی تعیین‌کننده داشت. این انستیتو به گردآوری آثار مارکس و انگلس و ترجمه آن‌ها به زبان روسی پرداخت. او از ۱۹۲۰ در دانشگاه مسکو به تدریس اقتصاد سیاسی پرداخت. لنین کتاب «ماتریالیسم و امپریوکریتیسم» خود را در رد اندیشه‌های بوگدانف نوشت.

[20] لوناچارسکی، آناتولی واسیلیویچ Anatoli Wassiljewitsch Lunatscharski در ۲۳ نوامبر ۱۸۷۵ در اوکراین زاده شد و در ۲۸ دسامبر ۱۹۳۳ در فرانسه درگذشت. او در سوئیس فلسفه تحصیل کرد و پس از پیروزی انقلاب اکتبر کمیساریای آموزش و پرورش شد و تا ۱۹۲۹ در این مقام باقی ماند. او ۱۸۹۷ عضو حزب سوسیال دمکرات روسیه شد و تا پیروزی انقلاب در تبعید به سر برد.

[21] مالینوسکی، رومان وازلاویچ Roman Wazlawowitsch Malinowski در ۱۸ مارس ۱۸۷۶ زاده شد و در ۵ نوامبر ۱۹۱۸ در مسکو اعدام شد. او ۱۹۰۶ عضو حزب سوسیال دمکرات روسیه شد و تا ۱۹۱۰ در سندیکای کارگران پترزبورگ شاغل بود. او در این سال دستگیر شد و زیر شکنجه تعهد داد که برای پلیس سیاسی روسیه تزاری جاسوسی کند. او به زودی از زندان آزاد شد و توانست در حزب به مقامات بالائی دست یابد. او با برخورداری از پشتیبانی لنین ۱۹۱۲ عضو کمیته مرکزی حزب شد و چندی بعد به عضویت «دوما» برگزیده شد. با آن که منشویک‌ها ۱۹۱۳ مدعی شدند مالینوسکی جاسوس پلیس است، اما لنین همچنان از او پشتیبانی کرد. ۱۹۱۴ چهره واقعی او هویدا گشت و به همین دلیل او به

آلمان گریخت. او پس از پیروزی انقلاب به روسیه بازگشت، اما شناخته و دستگیر و تیرباران شد.

Geschichte der kommunistischen Partei der Sowjetunion“ [\[22\]](#)  
(Beschewiki)“, Seite 194

Ebenda, Seite 197 [\[23\]](#)

Ebenda [\[24\]](#)

Ebenda, Seite 370 [\[25\]](#)

Ebenda, Seite 369 [\[26\]](#)

Zeitaufnahme“: Band 3, “Vom Ersten zum Zweiten“ [\[27\]](#)  
mann, Seite 194 “Weltkrieg“, Herausgeber: Dr. S. Gro

Marx/Engels, Ausgewählte Briefe“, Dietzverlag, Berlin“ [\[28\]](#)  
1953, Seite 99

Pipes, Richard: “Rußland vor der Revolution“, Seite 226 [\[29\]](#)

Polloock, Friedrich: “Die planwirtschaftlichen Versuche [\[30\]](#)  
in der Sowjetunion 1917-1972“, Verlag Neue Kritik, Frankfurt  
1971, Seiten 21-22

Ebenda, Seite 19 [\[31\]](#)

Trotzki, Leo: “Geschichte der russischen Revolution“, [\[32\]](#)  
Erster Teil: “Februar- revolution“, Fischer Verlag, 1973, Band  
I, Seite 127

Ebenda, Seite 95 [\[33\]](#)

Geschichte der kommunistischen Partei der Sowjetunion“ [\[34\]](#)  
(Belschewiki)“, Seite 221

Informationen zur politischen Bildung“, Heft Nr. 281,“ [\[35\]](#)  
Seite 13

# ایران آینده با سیستم فدرالیسم «فدراتیو زبانی» - احسان دهکردی

مقدمه



« صلح عبارت است از محو خشونت، دست یازیدن به فعالیتهای صلح آمیز غیرمسلحانه و سازماندهی مسالمتآمیز اعمال بشری.»  
اما نوئل کانت

هدف از این مقاله از یکطرف گشودن بحث و تبادل نظر در مورد یکی از مشکلات اساسی و مهم کشورمان است و از طرف دیگر شفافیت بخشیدن به بعضی نقطه نظرهایی است که در این باره تا کنون از طرف برخی از سازمانها و شخصیتها عنوان شده است.

در این زمینه میتوان بخصوص از سازمانها، گروهها و اشخاصی نام برد که در مورد مشکلات و مسائل «اقوام» یا «ملیتهای» (۱) ساکن ایران اظهار نظر کردهاند. و این اظهار نظرها نه تنها راهگشای مشکلی نشده، بلکه حتی تحریک کننده عدهای علیه عدهای دیگر نیز بوده است.

به نظر من جنبش سیاسی کشورمان باید خود را از الگو برداریهای سیاسی و ایدئولوژیک تاریخ سیاسی گذشته رها کند تا بتواند تحلیل و برنامههای خود را از شرایط مشخص جامعه ایران آغاز کند و با پذیرش چندگونهگی نظرها و حقایق، در پیچ و خمهای حرکت سیاسی راههای جدیدی را در پیش جامعه بگشاید و فضای دیگری بر جنبش سیاسی کشور

حاکم گرداند.

بحث راجع به وضعیت اقتصادی، سیاسی و اجتماعی «اقوام» یا «ملیت‌های ساکن ایران» و یا هر نام دیگری که تحقیر کننده یا تحریک کننده ایرانیان «فارس زبان یا غیر» فارس زبان" نباشد، امروز گذشته از تمامی تاریخی که مدعیان نظرات مختلف در این رابطه اظهار می‌کنند، حائز اهمیت است.

اهمیت این موضوع در شرایط فعلی با پذیرش این اصل مسلم است که ایران امروز بدون در نظر گرفتن پیشینه تاریخی‌اش که از طرف صاحب‌نظران به‌گونه‌های مختلف مطرح می‌شود، از مردمی تشکیل شده که دارای زبان‌ها و گویش‌های مختلف محلی‌اند.

با مدرنیزه شدن دنیای جدید و ایجاد ارتباطات میان روستاها و شهرها هر یک از این مناطق برای گذران زندگی معیشتی خود مجبور به یادگیری زبان دیگری غیر از زبان مادری خویش شده‌اند.

در واقع این بخش از مردم حداقل دارای دو زبانند که یکی زبان مادری بوده و زبان دوم را در دوره‌های مختلف تاریخ یا به‌اجبار دولت‌های حاکم در ایران یا با در نظر گرفتن نیازهای شخصی خود به‌اختیار برگزیده‌اند.

این زبان دوم در کشور ما زبان فارسی بوده است - زبان رایج و اصلی در ایران و زبان دوم غیرفارس زبانان -.

این آن حقیقت غیرانکاری است که از واقعیت امروزی جامعه ما نتیجه می‌شود.

اینکه چرا زبان فارسی زبان رایج و اصلی در ایران شده، تاریخی دارد که مسلماً می‌تواند از طرف محققین مورد بررسی قرار گیرد.

تاریخ کشور ما تا قبل از رضاخان پهلوی که به اصطلاح آغاز دولت‌های مدرن در ایران بوده است، سرکوب سیستماتیک و گسترده‌ای در مورد ایرانیان «غیر فارس زبان» ثبت نکرده است، ولی در مورد ظلم پادشاهان به مردم کشورشان زیاد خوانده و شنیده‌ایم.

اصولاً این مشکل از زمانی آغاز می‌شود که نهادهای جدید دولتی شکل می‌گیرند و سیستم‌های جدید آموزشی، قضائی و اداری برقرار می‌شوند و روابط شهری به‌سبک غربی در ایران نوید «عصر جدیدی» است .



و این همه از کودتای انگلیسی - ایرانی رضاخان امیرپنجه مازندرانی آغاز می‌شود.

ورود به این بحث که رضا شاه و محمد رضا شاه در جهت همگون‌سازی (Assimilation) ستم‌ها کردند و خون‌ها ریختند، تأثیری در شرایط کنونی ما ندارد. در شرایط کنونی باید تلاش و برنامه‌های مادر جهت به رسمیت شناختن زبان‌ها، فرهنگ‌ها و رسوم دیگر باشد، و خود در کردار خویش باید به آن وفادار باشیم. این وفاداری در عمل باید نمود خود را در طرح‌ها و برنامه‌های ما نشان دهد.

سیاست‌هایی که در جهت همگون‌سازی در ایران انجام گرفته است، ناشی از تفکرات پان‌ایرانیسم و ضد حقوق بشر و آزادی‌های انسانی بوده است. هم‌رنگ کردن و یکی کردن زبان و فرهنگ‌های موجود در ایران در یک زبان و فرهنگ، و به رسمیت نشناختن زبان‌ها و فرهنگ‌های دیگر نه تنها حرکتی در جهت اتحاد ایران نبوده، بلکه شعله‌های آتشی را برافروخته که امروز با همان ماهیت رضاخانی ولی از زبان بخشی از ایرانیان غیرفارس زبان بیان می‌شود.

در واقع افراط‌گری‌های دوران پهلوی باعث بروز افراط‌گری‌هایی از طرف مقابل در دوران کنونی شده است.

پذیرفتن این واقعیت و رعایت حق و حقوق شهروندی برای ملت با توجه به تنوع زبانی و فرهنگی در ایران، گام اساسی است برای رفع ستمی که همه ایرانیان تا کنون با آن دست به گریبان بوده اند.

### **نقد نظریه «خودمختاری قومی (اتنیکی)» و «حق تعیین سرنوشت ملل»**

بیان شعارهایی از نوع «خودمختاری قومی» یا «حق تعیین سرنوشت ملل» در ایران باید در اساس بر وجود پیش‌فرض‌هایی که تاریخ ایران را شکل داده‌اند، متکی باشد تا بتواند تحقق خود را در شرایط کنونی مسلم بداند. یعنی پذیرش این پیش‌فرض که اقوامی در شکل‌گیری یک کشور سهمیم بوده‌اند و حقوق از دست‌رفته خود را اکنون طلب می‌کنند، مانند تشکیل کشور یوگسلاوی که از به هم پیوستن سه قوم صرب، کروات و اسلونی تشکیل شده بود، ولی صرب‌ها بر آن جامعه حکومت می‌کردند، یا چکسلواکی که از چک‌ها و اسلواک‌ها تشکیل شده بود، ولی چک‌ها بر آن سرزمین سلطه داشتند، یا شوروی سابق که از اقوام بسیاری تشکیل شده بود، ولی روس‌ها حاکم بودند.

اکثر کشورهای که به شکل فدراتیو اداره می‌شوند، در دورانی شکل گرفته‌اند که مفاهیم جدیدی چون ملت، قانون اساسی و دولت مدرن شکل گرفته بود.

اصولاً فدراتیو بکارگیری روش‌هایی است که در دوران مدرن با در نظر گرفتن تفاوت‌ها و اختلافات داخلی یک کشور راه حل مسالمت آمیزی را جستجو می‌کند تا اتحاد و یکپارچگی را حفظ کند، و تنوع را به رسمیت شناسد.

مثلاً آمریکا در سال ۱۷۸۷ از بهم پیوستن ۱۳ ایالت به مثابه اولین کشور فدراتیو دنیا تشکیل شد و یا سوئیس که از اتحاد ۲۲ کانتون (۲) با زبان‌های گونه‌گون تشکیل شده است. (۳)

در کشورهای که از بهم پیوستن چند قوم تشکیل شده ولی در شرایطی خاص، قومی بر قوم یا اقوام دیگر تسلط یافته و حقوق دمکراتیک دیگر اقوام را نقض کرده است، شاهد جنبش‌های جدائی‌خواهانه و استقلال‌طلبانه هستیم. و این همان موردی است که از طرف ایرانیان طرفدار «خودمختاری قومی» یا طرفداران «حق تعیین سرنوشت ملل» طرح می‌شود.

طرح این گونه شعارها در ایران در شرایطی می‌تواند درست باشد که ایران از بدو شکل‌گیری خود به‌عنوان یک کشور از چند قوم صاحب سرزمین شکل گرفته باشد. مانند یوگسلاوی، چکسلواکی، روسیه و... .

البته گفتنی است که کشورهای مدرنی چون کانادا، سوئیس و بلژیک هم در مجموعه این کشورها هستند، ولی در این کشورها سلطه قومی علیه قوم دیگر وجود نداشته است. و آنها تلاش کرده‌اند که مشکلات چند زبانی و چند فرهنگی خود را با توجه به برابر حقوقی انسان‌ها، قوانین حقوق بشر و دمکراسی از طریق برپایی پارلمان و رأی همگانی حل کنند تا از طرق دیگر!.

البته تاریخ بازتاب دوران‌های سخت گذشته هم است، ولی جهت حرکت جامعه بر مانده‌گاری تبعیض‌ها و نابرابری‌های قومی و نژادی نبوده است و آنچه امروز در این کشورها می‌بینیم گواه بر این مدعا است.

آیا ایران نیز از بهم پیوستن چند قوم شکل گرفته است؟

در ایران قبل از ورود اقوام آریائی در کناره بین‌النهرین تمدن‌های بابل، سومر و اکد وجود داشتند.

تاریخ مهاجرت آریائی‌ها را به ۲۰۰۰ تا ۲۵۰۰ سال قبل از میلاد مسیح تخمین زده‌اند که شامل پارت‌ها، پارس‌ها و مادها بوده‌اند که در فلات ایران ساکن می‌شوند و از میان آنها سلسله‌های متعددی چه بر کل ایران و چه در بخشی از ایران حاکم بوده‌اند.

کشور ما بعد از دورانی طولانی که مورد حمله و سلطه اسکندر مقدونی، اعراب، چنگیز و تیمور قرار گرفت، توانست دوباره خود را باز یابد و خاندان‌های صفوی و قاجار بر سراسر ایران سلطه یافتند.

در واقع در بستر یک تاریخ چند هزار ساله پیوندهای قومی میان ایرانیان و غیرایرانیان است که زبان‌ها و اقوام گوناگونی در ایران شکل می‌گیرند و ایران امروز را این چنین شکل می‌دهند.

بنابراین ایران از به هم پیوستن یا اتحاد «اقوام» یا «ملت‌های» کرد، بلوچ، ترک یا عرب و ترکمن تشکیل نشده است که امروز مدعی استقلال و جدائی باشند.

طرح شعار «حق تعیین سرنوشت ملل» که به صورتی وسیع‌تر در اوایل قرن بیستم از طرف کمینترن و احزاب کمونیست طرفدار «شوروی سوسیالیستی» تبلیغ می‌شد، تلاشی بود از طرف لنین و استالین تا علیه کشورهای سرمایه‌داری جبهه‌های مبارزاتی جدیدی را ایجاد کنند تا کشور جوان «شوراها» از حملات دشمن امپریالیستی مصون بماند.

ایجاد بلوک‌های مبارزه علیه امپریالیسم، رشد و گسترش مبارزات استقلال طلبانه کشورهای مستعمره وضعیتی بود تاریخی که «اردوگاه سوسیالیسم» از آن به نفع خود بهره برداری می‌کرد.

همانطور که می‌دانیم آنچه را که «دولت شوراها» تبلیغ می‌کرد، خود موظف به اجرای آن در کشورش نبود و بسیاری از اقوام در «شوروی» سابق به دست «دولت بلشویکی» سرکوب شدند (گرجستان، آذربایجان، ارمنستان و غیره).

بر این اساس بود که در سال ۱۹۲۲ شعار «حق تعیین سرنوشت ملت‌ها» از برنامه‌های حزبی حذف می‌شود و شعار حق تعیین سرنوشت توده‌های زحمتکش جای آن را می‌گیرد.

آنچه که در شوروی سابق برای دولت بلشویکی قابل قبول نبود، حق شرکت ملیت‌های غیرروس در اداره کشور بود. به دنبال این برخوردها بود که آنها خواهان استقلال شدند و زیر بار دولت مرکزی نرفتند و

برای تحقق استقلال خود مبارزه کردند.

همانطور که در بالا اشاره کردیم، یکی از موارد عملی شعار «حق تعیین سرنوشت ملل» وجود «اقوام» یا «ملیتهائی» است که در اتحادی یا کنفدراسیونی با هم کشور ایران را شکل داده باشند، و این زمانی است که پدیده‌هایی چون "ملت" و "دولت" در کشوری بوجود آمده باشند. تاریخ ایران گواهی است بر عدم چنین ادعائی.

همانطور که می‌دانیم کشورهای که از به هم پیوستن یا اتحاد چند قوم (یا غیره) با سرزمین اجدادی شکل گرفته‌اند، نه تنها نام جدیدی بر خود نهادند و کشور جدیدی را پایه گذاشتند، بلکه در این پیوندها مرزهای جدیدی شکل گرفت و قوانین مشترکی نیز تدوین شد.

و این موارد کاملاً با وضعیت جامعه ما متفاوت است. تاریخ کشور ما چون تاریخ کشورهای هندوستان، چین، افغانستان و غیره بیان زندگی یک قوم یا طایفه نیست. اقوام و طایفه‌های زیادی در ایران بوده‌اند که اکنون نیستند و اقوام و طایفه‌هایی که هنوز آثاری از آنها موجود است.

در دنیا نیز کشورها از فروپاشی امپراطوری‌ها شکل گرفتند— امپراطوری‌هایی که از سرزمین‌های بزرگ شکل گرفته بودند، ولی رفته رفته جایگاه خود را از دست دادند و به کشورهای کوچک تبدیل شدند— مانند اطریش، آلمان، ایتالیا، یوگسلاوی، چکسلواکی، رومانی، لهستان، مجارستان و..... که از اواسط قرن نوزدهم تا اواسط قرن بیستم، یعنی در دورانی که ظهور پدیده ناسیون Nation در اروپا بوجود آمد، به‌عنوان یک کشور اعلام موجودیت کردند.

حال به کشور خودمان برگردیم و در عمل جایگاه کسانی را که از «خود مختاری قومی» دفاع می‌کنند، نشان دهیم. فرض را بر این می‌گیریم که طراحان این شعار قصد زندگی در چارچوبه ایران را دارند.

آیا در چارچوبه کشور ایران که در آینده بر پایه یک قانون اساسی بنا می‌شود که شعار حقوق برابر شهروندان ایرانی را مد نظر دارد، می‌توان سلطه یک قوم یا نژاد را به رسمیت شناخت؟ می‌توان حق زندگی و حقوق افراد در این منطقه را براساس نژاد و زبان با حقوق دموکراتیک و انسانی توضیح داد؟

این شعار در عمل به معنای این نیست که یک شهروند غیر کرد ساکن در کردستان یا غیر ترک ساکن آذربایجان ایران حق شرکت در اداره

داخلی این استان‌ها (یا هر تقسیمات دیگر کشوری) را ندارد.

اگر طراحان و شعار دهندگان این نظریه فقط با یک زبان محلی موافقت کنند و اجازه سخن گفتن به زبان‌های دیگر را هم ندهند، چگونه کشوری خواهیم داشت!!؟

متأسفانه این گونه شعارها نه تنها به تعمیق دمکراسی و آزادی در ایران کمکی نمی‌کند، بلکه باعث انحراف مبارزات آزادی‌خواهانه و دمکراتیک مردم نیز می‌شود.

### فدراتیو چیست؟

می‌گویند با این که اتحادیه شهرهای یونان اولین تجربه شناخته شده در باره فدرالیسم است، اما این واژه در فرهنگ سیاسی یونان قدیم وجود نداشته است، زیرا این اتحادیه‌ها اجتماعی را تشکیل می‌دادند که بر اساس Foedas (ریشه کلمه فدرالیسم) استوار بود. یعنی قراردادی بین شهرهای مستقل برای رسیدن به هدفی مشترک در مسائل دیپلماتیک، نظامی، تجاری و حتی ورزشی.

پیر ژوزف پرودون می‌گوید: "اصل فدراتیو باید شامل توافق و آشتی دادن قدرت و آزادی باشد. نظم سیاسی بر اساس دو اصل متعارض قدرت و آزادی استوار می‌گردد. سیستم فدرالیسم به آزادی ارزش بیشتری می‌دهد."

وی اضافه می‌کند: "که فدرالیسم به معنای وسیع، عبارت است از قواعد کلی اصلاح روابط اجتماعی."

در واقع فدرالیسم بیان نظری است که می‌خواهد جامعه را با حفظ گونه‌گونی در وحدت و یگانگی نگه دارد.

فدرالیسم می‌تواند در چند نوع طرح شود، یکی فدرالیسمی که قصدش ممانعت از شکل‌گیری قدرتی متمرکز است، دومی فدرالیسمی که تمرکز گراست و سومی فدرالیسمی که متعادل است و بین نمونه یک و دو قرار دارد.

سیستم فدراتیو برای اداره یک کشور سیستمی قدیمی نیست، هر چند که دولت - شهرهای یونان و یا ایتالیای دوران رنسانس را بتوان به نوعی فدراتیو تشبیه کرد، ولی تکامل سیستم فدراتیو و گسترش آن در قرن بیستم بوده است. بعد از جنگ جهانی اول کشورهای یوگسلاوی و

چکسلواکی از جمله کشورهای فدراتیو هستند .

## فدراتیو زبانی

گفتیم که فدراتیو بر اصل اساسی حفظ اتحاد در عین کثرت بنا شده است.

بر این اساس است که در کشور ایران با توجه به مباحث بالا و با توجه به تنوع زبانی که وجود دارد، می‌توان به‌ممکن بودن فدراتیوی از نوع زبانی اندیشید.

در کشور ما با توجه به شیوه تولید آسپائی که بر حکومت‌های متمرکز و استبدادی استوار بوده و سابقه‌های بیش از هزار سال دارد، به نظر من شیوه غیرمتمرکز فدراتیو زبانی کاربرد بیشتری دارد.

اساس فدراتیو زبانی بر مورد توجه قرار دادن و قانونی کردن روابط انسان‌ها در تنوع‌شان در زبان، فرهنگ و آداب و رسوم است. البته آن فرهنگ و آداب و رسومی که قوانین حقوق بشر را نقض نکند .

بر این اساس در یک کشور می‌تواند یک زبان اداری و دولتی وجود داشته باشد، ولی زبان رسمی نمی‌تواند یکی باشد.

نمونه آن سوئیس است که در بیشتر کانتون‌های آن دو زبان تا سه زبان رسمی وجود دارد.

در دنیا کشورهای زیادی هستند که به‌شیوه فدراتیو اداره می‌شوند، فدراتیوی از نوع زبانی به‌معنای تقسیمات کشوری، نه براساس قوم یا نژاد که منسوخ و مخالف قوانین حقوق بشر است، بلکه بر اساس تنوع زبانی، سوئیس، هندوستان و بلژیک از این نمونه‌اند.

فدراتیو آمریکا بر تمرکز تکیه دارد و فدراتیو آلمان بر عدم تمرکز و در هر دو کشور مسائل سیاسی عامل شکل‌گیری فدراتیو در این کشورها است نه مسائل قومی یا زبانی.

امریکا از ۱۳ ایالت مهاجر نشین شکل گرفت و در آلمان "متفقین" برای عدم شکل‌گیری قدرت متمرکز در این کشور شیوه فدراتیو را برگزیدند.

آن فدراتیوی که شما در شوروی و یوگسلاوی شاهدش بودید، فدراتیوی قومی بود که گفتیم از جنبه‌های زیادی نه عملی بود و نه برابر

حقوقی انسان‌ها را مد نظر داشت.

در شوروی و یوگسلاوی بدلیل سیستمی آلوده به تبعیض و تحقیر برای دگر اقوام ساکن آن سرزمین‌ها که ناشی از سیستم غلط مناسبات میان اقوام با زبان‌ها و فرهنگ‌های متفاوتی بود، نتوانستند اتحادی منطقی میان ملیت‌های خود برقرار کنند و از هم پاشیدند.

دمکراسی غربی یعنی مشارکت مردم در امور سیاسی، حقوق برابر شهروندی و آزادی‌های سیاسی و اجتماعی، رمز موفقیت کشورهای چند قومی در گذار از مرحله حقوق پیشامدرن به حقوق مدرن بوده است.

**زیرنوشت ها :**

- در این مقاله به‌جای نام بردن مکرر از «اقوام» یا «ملیت‌ها» از کلمات «ایرانیان غیر فارس زبان» استفاده کرده‌ام.
- لندهای آلمان، کانتون‌های سوئیس، ایالت‌های آمریکا و استان‌های ایران تقسیمات کشوری هستند.

(۳) البته برای اطلاع خوانندگان می‌گویم که اولین اتحاد سوئیس در سال ۱۲۳۵ از پیوستن سه کانتون به‌منظور صلح داخلی و در دفاع از حمله‌ها بسبورگ‌ها بوجود آمد که در تکامل خود به‌حکومتی فدراتیو بر اساس تنوع زبانی رسیده است.

احسان دهکردی

۱۳۰۱۲۰۲۰۱۷

---

# چگونه می‌توان در ایران مارکسیست بود؟ شیدان و ثیق

چگونه می‌توان در ایران مارکسیست بود؟

در پرتو پرسش‌های اجتماعیون عامیون ایران در سال 1908





مارکسی داشته باشد. این نظریه البته به طور عمده نزد لنین و آن هم در ابتدای فردای انقلاب با این پیش‌شرط بیان می‌شود که انقلاب روسیه سرآغاز انقلاب پرولتاریایی در باختر سرمایه‌داری پیشرفته می‌گردد و در نتیجه به یاری انقلاب سوسیالیستی در غرب (از جمله و به‌ویژه در آلمان)، کشورهای عقب‌مانده نیز به سوی سوسیالیسم هدایت می‌شوند. می‌دانیم که با استالین شرط فوق به کلی از میان می‌رود. **استالینیسم** **تئوری مارکس با شرایط مشخص روسیه،** **می‌آفریند.** هیولایی اجتماعی و هولناک به دنیا می‌آورد، به طور کامل در نقطه‌ی مقابل آن جامعه‌ی رهایی‌خواهانه‌ای که مارکس برای برآمدنش مبارزه می‌کرد؛ جامعه‌ی مشارکتی و آزاد در برابری و رهایی از سلطه‌ی مالکیت، سرمایه و دولت (**پرولتاریات**). به این موضوع نیز در پایان این نوشتار اشاره‌ای خواهیم کرد.

اما انقلابیون روس تنها مبارزانی نیستند که پرسش **پرولتاریات** **سوسیالیسم** در میان می‌گذارند. **اجتماعیون عامیون** **تبریز** در سال 1908، یعنی در متن انقلاب مشروطیت، از زمره نخستین کنشگران خاور زمینی هستند که به گونه‌ای همین سؤال را، این بار در نامه‌نگاری با نظریه‌پردازان اصلی سوسیال‌دموکراسی غربی یعنی کائوتسکی و پلخانف، مطرح می‌کنند. می‌دانیم که اکثر آن‌ها - و سپس در سال‌های بعد، بخش عمده و غالب جریان هوادار مارکسیسم و سوسیالیسم در ایران - راه و روشی را در پیش می‌گیرند که به شدت متأثر و ملهم از مشی و ایدئولوژی لنینی-استالینی است. ایدئولوژی‌ای که در ابتدای سده‌ی بیستم شکل می‌گیرد و به تدریج با پیروزی انقلاب اکتبر بر بخش بزرگی از جنبش کارگری و سوسیالیستی جهان چیره می‌شود. با این حال اما، اقدام نخستین سوسیال‌دموکرات‌های ایران در برقراری و پیگیری گفت و گویی آزاد و نظری با رهبران سوسیال‌دموکرات اروپایی، در مورد مهم‌ترین و اساسی‌ترین مبانی مارکسی، درباره‌ی چگونگی تحقق‌پذیدی عملی این مبانی در شرایط ویژه‌ی ایران، در حد خود **ابتکاری بدیع و جسورانه** به حساب می‌آید. اهمیت اقدام این سوسیال‌دموکرات‌های جوان ایرانی در آن زمان، یعنی در 109 سال پیش، در این است که پرسش‌های آن‌ها از مارکسیسم در مهم‌ترین و اصلی‌ترین مبانی‌اش، با این که امروزه پرس و جو‌های نوینی طرح می‌باشند، همچنان پرسش‌های امروزی ما و همه‌ی آنانی است که مسأله‌ی **پرولتاریات** **را** در دستور کار

فکری و عمل اجتماعی و دگرسازانه‌ی خود قرار داده‌اند.

پس بدین ترتیب، موضوع تأمل ما در این جستار، بازبینی پرسش‌هایی از مارکسیسم و جایگاه آن‌ها در پرتو نامه‌نگاری‌های نخستین اجتماع‌یون عامیون ایران با دو نظریه‌پرداز سوسیالیست در آغاز سده بیست میلادی است. این نوشته ابتدا در کادری دانشگاهی به زبان فرانسه ارائه شده است و اکنون با تصحیحات و تغییراتی برای خواننده‌ی فارسی زبان عرضه می‌شود.<sup>2</sup>

## درآمد

همان‌گونه که در بالا اشاره کردیم، امکان‌پذیری یا چگونگی کاربستِ تئوریِ انقلابی- کمونیستی مارکس در دنیای غیر اروپایی، از جمله در جوامع آسیایی، مشکل ناگشوده این نظریه از ابتدای تولدش در نیمه‌ی سده‌ی نوزده میلادی می‌باشد. معضل فوق به‌ویژه در جامعه‌ای نمایان می‌شود که زیر سلطه‌ی استبداد و استعمار قرار دارد، که سرمایه‌داری و پرولتاریای آن در حال شکل‌گیری‌اند، ناتوان‌اند، اما از همان آغاز، بنا بر سرشت وجودی خود، در تقابل باهم‌اند.

در ایران نیز، در آغاز سده‌ی بیستم، روشنفکران هوادار سوسیالیسم که به تازگی پا به میدان سیاسی گذارده‌اند، با مسأله‌انگیز (□□□□□□□□□□) کاربست مارکسیسم به لحاظ نظری و عملی روبه‌رو می‌شوند. آن‌ها در برابر این پرسش اساسی قرار می‌گیرند که چگونه می‌توان در شرایط مشخص ایرانِ زمانِ خود، که مبارزه علیه استبداد و خودکامگی برای حکومت قانون به امر اصلی اجتماعی تبدیل شده است، مارکسیست بود یا بهتر گوئیم □□□□□□□□□□ عمل کرد؟ این همانا پرسشی است که بخشی از نخستین اجتماع‌یون عامیون ایران در سال 1908 مطرح می‌کنند.

موضوع از این قرار است که در سال 1905 میلادی، هم‌زمان با انقلاب روسیه و یک سال قبل از آغاز مشروطه‌ی ایران، تعدادی از جوانان ایرانی (گویند نزدیک به 28 نفر) که به افکار مارکسیستی (سوسیال‌دموکراسیِ زمان خود) روی آورده‌اند، دست به تشکیل محفلی روشنفکری (مطالعاتی) در تبریز می‌زنند. پیش از این، آن‌ها با گروه‌های سوسیال‌موکراتِ قفقاز در بادکوبه تماس برقرار کرده‌اند. می‌دانیم که قفقاز، در آن هنگام، منطقه‌ای نفتخیز و تا اندازه‌ای صنعتی است. مرکز اصلی مهاجرت ایرانی برای کسب کار و تحصیل است. نخستین گروه‌های سوسیال‌دموکرات ایرانی در این سرزمین کارگری و در



صورت جلسه مجمع عمومی اجتماعيون عاميون در اکتبر 1908، خواننده را به منابعی که در بخش یادداشت‌ها آورده‌ایم رجوع می‌دهیم.<sup>3</sup>

اما در این نامه نگاری‌ها از چه سخن می‌رود؟

- از نقش طبقه‌ی کارگر در اوضاع مشخص ایران.
- از مبارزه علیه استبداد چون مانعی اصلی در راه هر گونه تحول اجتماعی.
- از دموکراسی و مناسبات آن با مبارزه‌ی طبقاتی و سوسیالیسم.
- از مبارزه علیه سلطه‌ی سرمایه خارجی.
- از ضرورت ایجاد حزبی طبقاتی یا تشکلی دموکراتیک.
- از شرکت یا عدم شرکت در “انقلاب بورژوازی” و چگونگی این شرکت.
- از تاکتیک سیاسی متفاوت در شرایط ایران.
- از سوسیالیسم در کشوری که نیروهای مولده‌ی آن رشد نیافته‌اند.

ما خواهیم دید که خارج از طرح کلیاتی در این زمینه‌ها، پاسخ به پرسش‌هایی که از مسائل بالا استنتاج می‌شوند به هیچ روی بدیهی و مسلم نیستند. به‌ویژه آن که این پرسش‌ها تنها به مسایل انقلاب و سوسیالیسم در ایران مربوط نمی‌شوند بلکه برای سایر کشورهای غیر اروپایی آن زمان نیز مطرح می‌باشند و حتا برای روسیه‌ای که می‌رود، چون نخستین کشور سرمایه‌داری توسعه‌نیافته، “انقلاب سوسیالیستی” خود را انجام دهد.

در پایان سخن و به عنوان نتیجه‌گیری، بررسی خواهیم کرد که مسائل طرح شده از سوی مارکسیست‌های مشرق زمین در آن سال‌ها، چون اجتماعيون عاميون ایران، ترجمان بغرنج‌هایی اساسی و تعیین‌کننده می‌باشند که از ناسازگاری نظریه و عمل (تئوری و پراتیک) بر می‌خیزند، که همچنان امروزه ما را بازخواست می‌کنند، که همچنان ما را فرا می‌خوانند به جست و جوی پاسخ یا پاسخ‌هایی، اما این بار در شرایطی نوین، هم در مقیاس ملی و هم بین‌المللی، یعنی در شرایط جهانی‌شدن هم سرمایه‌داری و هم مبارزه برای نسخ آن به سوی رهایش بشری.

**تکوین پر تعارض فکر سوسیالیستی در ایران**

از آغاز سده‌ی بیستم، در سال 1901، میان سوسالدموکرات‌های ایران و

روسیه (در حقیقت قفقاز) رابطه‌ای فعال برقرار می‌شود. دو شهر، به طور عمده، نقش ویژه‌ای در انکشاف عقاید سوسیالیستی در ایران ایفا می‌کنند: یکی، تبریز، مرکز استان آذربایجان در همسایگی قفقاز و ترکیه (در نتیجه بر سر راه اروپا) و دیگری، باکو، مرکز بزرگ و اصلی مهاجرت کارگران و تا اندازه‌ای جوانان ایران. نامه‌نگاری‌های **لنین و کروپسکایا** نشان می‌دهند که سوسیال‌دموکرات‌های تبعیدی روسیه در اروپای غربی (به‌ویژه فراکسیون طرفدار تزه‌های لنین در جزوه «**سوسیالیسم و انقلاب**»)، از طریق پیک و مخفیانه، روزنامه «**سوسیالیست**» ارگان «**سوسیالیست**» را از برلن به باکو ارسال می‌کنند. **گالپرین**، نماینده سوسیال‌دموکرات‌های روس در باکو با فعالی در تبریز، که با گروه اجتماعیون عامیون این شهر رابطه دارد، در تماس است.

گروه تبریز فعالیت خود را به صورت محفلی روشنفکری در تابستان 1905 آغاز می‌کند. گفتیم که در ابتدا تعداد آن‌ها نزدیک به سی نفر است. اکثر آن‌ها از اقشار مرفه جامعه و از اقلیت آرامنه‌ی ایران هستند. برخی از آن‌ها تحصیلات خود را در روسیه گذرانده‌اند. بنا به گفته یکی از اعضای اصلی گروه، **آرشاویر چلنگریان**، که نقش مهمی در مکاتبات سوسیالیستی ایفا می‌کند، محفل تبریز هم‌زمان با انقلاب 1905 روسیه شکل می‌گیرد. می‌دانیم که این انقلاب شرایط مساعدی در آن زمان برای نشر افکار سوسیال‌دموکراسی در قفقاز، که امروزه شامل کشورهای **چون گرجستان، ارمنستان و جمهوری آذربایجان** می‌شود، به‌ویژه در مناطق کارگری آن و در نتیجه در بین مهاجران ایرانی، که برای کار به این سرزمین روی می‌آورند، فراهم می‌کند. آغاز فعالیت محفل اجتماعیون عامیون تبریز در عین حال هم‌زمان می‌شود با آغاز انقلاب ایران برای استقرار حاکمیتی مبتنی بر مجلس شورای ملی، قانون (اساسی) و حق و حقوق مردم، که در اصل بیست و ششم متمم قانون اساسی مشروطه متجلی می‌شود: «**حقوق مساوی برای همه**».

در جریان این انقلاب (1906 - 1911) محفل تبریز رشد می‌کند و برای بسیاری از فعالان آن مسأله‌ی تغییر و تحول به سمت تحزبی سیاسی و فعال در جریان انقلاب مطرح می‌شود.

بدین ترتیب، در سال 1908، هم‌زمان با تاریخ مکاتبات، اجتماعیون عامیون تبریز برای خروج از وضعیت محفلی بازدارنده، به فکر ایجاد سازمانی با هدف دخالت‌گری در امور اجتماعی - سیاسی کشور و شرکت در انقلاب می‌افتند. گروه، بدین منظور، تصمیم به برگزاری **مجمع عمومی** خود، برای ایجاد تشکیلاتی جدید با مشی و عملکردی جدید، می‌گیرد. طرحی نو آماده می‌شود تا به تصویب مجمع



اجتماعیون عامیون تبریز، در پاسخ به پرسشهایی که در بالا آوردیم، به دو گرایش یا جناحِ رویاروی هم تقسیم میشوند. جوهر موضع هر یک را در زیر می‌آوریم، سپس با تفصیلی بیشتر به توضیح دو نقطه نظر خواهیم پرداخت.

**گرایش اول**، به نمایندگیِ **آرشاویر چلنگریان و واسو خاچاپوریان**، از برنامه‌ای آشکارا سوسیالیستی جانبداری می‌کند. این دسته با صراحت خود را سوسیال‌دموکرات یا سوسیالیست تعریف می‌کند و تأکید می‌ورزد بر: آموزش، ترویج و تبلیغ سوسیالیستی در میان کارگران به منظور بالا بردن آگاهی طبقاتی آنان؛ سازماندهی زحمتکشان در محیط کار؛ مبارزه علیه سرمایه ملی و خارجی؛ شرکت در جنبش دموکراتیک با هویتی سوسیال‌دموکراتیک و با حفظ استقلال نسبت به دموکرات‌های غیر سوسیالیست.

**گرایش دوم**، که نشان آن را می‌توان در نام‌های **تیگران درویش** به پلخانیف مشاهده کرد (در اجلاس مجمع عمومی گروه، دو نفر دیگر به نام‌های **ورام پیلوسیان و سدراک آواکیان** نظر این گرایش را ارائه می‌دهند)، بر خلاف گرایش اول، بر این نظر است که انقلاب و هر جنبش سیاسی و اجتماعی در شرایط خاص کنونی ایران و در این مرحله، تنها می‌توانند خصلتی دموکراتیک و ضداستبدادی داشته باشند. در نتیجه این گرایش از اتحاد با دموکرات‌های غیر سوسیالیست طرفداری می‌کند. با هر حزبی که صرفاً سوسیال‌دموکرات‌ها را در بر گیرد و به کار تبلیغ و ترویج سوسیالیستی در وضعیت کنونی جامعه‌ی ایران بپردازد مخالف است. تمایل مشخص این جریان به سوی تجمع دموکرات‌های ایران در حزبی دموکراتیک (و نه سوسیالیستی) است.

گروه اجتماعیون عامیون، در چنین اوضاع و احوال درونی‌ای که وجه ممیزه اصلی‌اش وجود اختلاف‌های اساسی بر سر مسائل برنامه‌ای، سیاسی، تاکتیکی و سازماندهی است و قبل از تشکیل مجمع عمومی خود، دست به نامه‌نگاری با دو رهبر سوسیالیست و نظرخواهی از آنان می‌زند. بنا بر صورت جلسه‌ی<sup>5</sup> نشست سوسیال‌دموکرات‌های ایران در تبریز که در 16 اکتبر 1908 برگزار می‌شود، دو گرایش موجود در درازای جلسات به مخالفت با هم می‌پردازند و در نتیجه دو طرح در برابر هم به رأی گذارده می‌شوند. طرح اول، سوسیال‌دموکراتیک، از سوی گرایش اول و طرح دوم، دموکراتیک، از سوی گرایش دوم رایج می‌شوند. نظر کائوتسکی، در پاسخ به نامه‌ی چلنگریان (که در زیر آمده است)، در طرفداری از فعالیت سوسیال‌دموکرات‌های ایران در شرایط خاص این کشور

در چارچوبی دموکراتیک و نه سوسیالیستی، مورد توافق اکثریت مجمع، که به طرح اول رأی می‌دهد، قرار نمی‌گیرد.

با حرکت از نامه‌های ارسالی به کائوتسکی و پلخانف و همچنین با توجه به صورت جلسه مجمع عمومی اجتماعيون عاميون تبريز، که همگی در دسترس ما قرار دارند، مواضع دو گرایش نظری - سیاسی را با تفصیل بیشتری در زیر بازگو می‌کنیم:

▪ **گرایش اول**، که «گرایش سوسیال‌دموکرات» می‌نامیم، اعتقاد دارد که ایران وارد فاز تولید سرمایه‌داری شده است. در کنار کار پیشه‌وری، فعالیت‌های اقتصادی مختلف با خصلتی سرمایه‌دارانه، هر چند هنوز توسعه نیافته و سست، در کشور انجام می‌گیرند. چنین شرایطی امکان فعالیت سوسیالیستی در ایران را فراهم می‌سازند. عدم توجه به طبقه کارگر موجب تقویت طبقه بورژوا می‌شود. مبارزاتی که محصول شکل‌های نوین اقتصادی هستند (مبارزات کارگری)، از هم اکنون پدیدار شده‌اند. اما کارگران، که نیروی انقلابی است، امروز به دنبال بورژوازی افتاده است. در ایران نیز، همچون در فرانسه در سال‌های 1789، 1830 یا 1848، فعال‌ترین مبارزان از میان مردم برمی‌خیزند، یعنی کسانی که از هیچ مالکیتی برخوردار نیستند. انقلاب تنها زمانی می‌تواند به هدف منطقی خود برسد که نیروی اجتماعی انقلابی نسبت به منافع طبقاتی خود آگاه شود. در نتیجه بر عهده‌ی سوسیال‌دموکرات‌های ایران است که برای نیل به هدف سوسیالیستی خود، پرولتاریا را متشکل و آگاه سازند. افزون بر این، سوسیالیست‌ها به مثابه پیشروترین دموکرات‌ها وظیفه دارند که برای تحقق ترقی اقتصادی و اجتماعی، با بورژوازی همکاری کنند و در عین حال نیز از منافع خلق و به طور مشخص دهقانان بی‌زمین دفاع نمایند. از این راه است که می‌توان منافع دموکراسی را تضمین کرد. در صورتی که گرد آمدن انقلابیون زیر شعار بورژوازی به معنای آن است که اولاً منافع این طبقه تأمین شود و دوماً انقلاب ناتوان گردد. هیچ سوسیالیستی نمی‌تواند دموکراسی بورژوازی را از آن خود بداند زیرا که (1) سوسیالیست‌ها و دموکرات‌ها جهان بینی‌های مختلفی دارند، (2) دموکراتیسم سوسیالیست‌ها، با روح مقاومتی که در خود دارد، خود را متمایز می‌سازد و (3) یک سوسیالیست زمانی در انقلاب موفقیت کسب خواهد کرد که بر روی مواضع طبقه کارگر استوار بماند. سرانجام گرایش اول طرفدار ایجاد



سازمان سوسیالدمکرات اصیلی است که قادر باشد آگاه‌ترین و فعال‌ترین کارگران و روشنفکران را به سمت خود جلب نماید و توده کارگران را متشکل سازد.

▪ **گرایش دوم**، که «گرایش دموکرات» می‌نامیم، بر این اعتقاد است که ایران در مرحله تولید صنعتی قرار ندارد، با این که سرمایه‌داری راه خود را در کشور باز می‌نماید. پرولتاریای مدرن به معنای واقعی کلمه هنوز در ایران وجود ندارد. اگر کارگران در ایران رنج می‌برند، نه به خاطر وجود سیستم سرمایه‌داری بلکه به دلیل عدم رشد کافی آن است. سوسیالیسم در ایران نتیجه‌ی طبیعی رند حیات جامعه نیست بلکه محصولی وارداتی است، زیرا که بورژوازی و پرولتاریای صنعتی هنوز در ایران شکل نگرفته‌اند. شیوه‌ی تولید بازمانده از قرون وسطی، فقر زحمتکشان و زندگی بنده‌وار دهقانان بزمین، این‌ها همه موانعی بر سر راه پیدایش و رشد مبارزات طبقاتی مدرن و آگاهی مردم از وضعیت خود می‌باشند. از این رو باید تاکتیکی کوتاه مدت برگزید؛ ایجاد سازمانی دموکراتیک در مبارزه علیه استبداد و فئودالیسم، زیرا که شرایط فعالیت سوسیالدموکراتیک و فعالیت سندیکایی کارگری هنوز فراهم نیستند. در چنین اوضاعی، در پیش گرفتن فعالیت‌های سوسیالدموکراتیک به زیان انقلاب تمام می‌شود زیرا دموکرات‌ها را به دامان ارتجاع می‌اندازد و این درست در زمانی است که نیروهای دموکرات برای تحکیم موقعیت خود و انجام رسالت تاریخی خود باید متحد شوند و مطالبات دموکراتیک مطرح کنند. بر این مبنا، هر گام نادرستی که برداشته شود می‌تواند پیامدهای ناگواری هم برای ادامه‌ی مبارزه و هم برای سازماندهی آینده پرولتاریا داشته باشد. بنابراین ما باید، در پرتو شرایط و اوضاع واقعی کشور، برنامه‌ای واقع‌بینانه برای خود طرح‌ریزی کنیم و در بین تمامی مردم ناراضی از شرایط زندگی‌شان (و نه صرفاً کارگران) فعالیت کنیم. پس هر گونه فعالیت سوسیالدموکراتیک خالص که خیال‌پردازی بی‌بسی نیست را کنار گذاریم و تنها دست به فعالیت‌های دموکراتیک برای سازماندهی دموکرات‌ها زنیم و در عین حال نیروهای ارتجاعی را از صفوف دموکرات‌ها بیرون رانیم.

دو گرایش نامبرده، پس از مجمع عمومی گروه، از یکدیگر جدا می‌شوند. این که این جدایی در چه زمانی رخ می‌دهد، اطلاعات ما در این باره کافی نیست، اما می‌دانیم که دو جریان سیاسی در ایران شکل خواهند

گرفت، یکی دموکرات‌ها هستند که نقش معینی در ایرانِ آن زمان ایفا می‌کنند و دیگری جریان سوسیال‌دموکرات یا سوسیالیست است که با پیروزی بلشویک‌ها و انقلاب اکتبر در روسیه می‌رود تحت تأثیر و نفوذ روزافزون و کمابیش کامل اتحاد شوروی و سیستم آن قرار گیرد.

آن چه که در زیر می‌آید، پرسش‌های اجتماع‌یون عامیون (چلنگریان، خاچاطوریان و درویش) از کائوتسکی و پلخانف و پاسخ کائوتسکی به نامه چلنگریان است. نامه‌ی کائوتسکی را به طور کامل آورده‌ایم اما از نامه‌های فرازهایی را گزیده‌ایم که پرسش‌ها را مطرح می‌کنند. در مقدمه هر نامه نیز توضیحاتی در مورد محتوای آن‌ها داده‌ایم. برای مطالعه‌ی متن کامل این مکاتبات رجوع کنید به منابع در یادداشت‌ها.

### پرسش‌های اجتماع‌یون عامیون و پاسخ کائوتسکی

#### - پرسش‌های چلنگریان از کائوتسکی (ژوئیه 1908)

چلنگریان، در نامه‌ی خود به کائوتسکی، به تاریخ 16 ژوئیه 1908، پس از شرح حالی کوتاه از وضعیت گروه اجتماع‌یون عامیون تبریز و ارائه‌ی توضیحی اجمالی در باره‌ی **...** موجود در درون آن نسبت به ارزیابی از جنبش مشروطه و اوضاع ایران، دو پرسش اصلی طرح می‌کند: یکی در مورد **...** و دیگری به طور کلی درباره‌ی **...** در **...** و **...**.

**...**

**...**

**...**

... ( ) ...

... ..

... ..

... ( ) ...

... ..





. . . . .

. . . . .  
1848 . . . . .

. . . . .  
(Voraussetzung) . . . . .

. . . . .

. . . . .

. . . . .

1905

### کارل کا ئوتسکی

#### - پرسشهای واسو خاچاطوریان از پلخائف (نوامبر 1908)

خاچاطوریان، در نامه زیر به پلخائف (گئورگی والنتینوویچ) و برای آگاهی او، به طور کلی اوضاع انقلاب ایران و فعالیت گروه اجتماعیون‌عامیون تبریز را توضیح میدهد. او می‌نویسد که: "28 ... 150 ... سپس تقاضاهای کارگران را بدین سان می‌شمارد: ..."

در این راستا، با توجه به اهمیت موضوع و نیاز به شفافیت بیشتر، لازم است که کارگزاران ایرانی نیاز به سازماندهی سیاسی و اقتصادی مستقل خود دارند و این امر تنها از طریق ایجاد تشکل سیاسی کارگران از یکسو و سازمان‌های اقتصادی، اتحادیه‌ای و حرفه‌ای از سوی دیگر، به منظور مقابله با تحولات جهانی، امکان‌پذیر است. ما در زیر آن بخش از نامه مفصل خاچاطوریان را می‌آوریم که مربوط به پرسش‌های او از پلخانیف است. یادآوری کنیم که اگر پلخانیف پاسخی به نامه‌ی خاچاطوریان داده باشد، متأسفانه دست رسی به آن پیدا نکردیم. با توجه به پاسخ کائوتسکی، جالب است بدانیم که پلخانیف در مورد مسأله ایران چه موضعی گرفته است.

... [متن ناقص]

...

... [متن ناقص]

**[متن ناقص]** ... [متن ناقص]

**[متن ناقص]** ... [متن ناقص]



... 50 ...

[...]

... [...]

[...]

...

...



. . . . .

. . . . . **1905** . . . . .

. . . . .

[ تاکتیک و سازماندهی ] . . . . .

. . . . .



سرمایه‌داری امکان پذیر است و یا این که در کشورهای عقبمانده از دید رشد نیروهای مواده نیز می‌توان چنین گذاری را ممکن شمرد. یک نمونه بارز این گونه مراسلات با بنیان‌گذار "سوسیالیسم مدرن" یعنی با شخص مارکس، پرسشی است که پوپولیست‌های روس، از جمله ورا زاسولیک، این مبارز زن انقلابی روس، در سال 1881 از مارکس می‌کنند: امکان‌پذیری گذار روسیه به کمونیسم بدون طی کردن فاز تکامل از جامعه ماقبل سرمایه‌داری به جامعه سرمایه‌داری.

بدین‌سان، نامه‌نگاری بین سوسیال‌دموکرات‌های ایرانی و غربی در آغاز قرن بیستم پدیداری جدید و بی‌سابقه نیست، اما در عین حال، از نظر ما، این مراسلات در مضمون خود و در پرس و جوی اصلی‌شان، ابتکاری جسورانه، بدیع و تأمل‌برانگیز است که در نوع خود و در زمان خود برای نخستین بار انجام می‌پذیرد، با وجود این که در تاریخ‌نگاری مارکسیستی یا سوسیالیستی کمتر مورد توجه، شناسایی و ارج قرار گرفته است. گفتیم که سوسیال‌دموکرات‌های نوآموز گروه تبریز، در آن برهه‌ی تاریخی مشخص، با همه‌ی کمبودها، نارسایی‌ها و ساده‌انگاری‌ها، **فاز** مهم، اساسی و تعیین‌کننده در رابطه با سرنوشت ایده و آرمان رهایی‌خواهانه و کمونیستی طرح می‌کنند. مسأله‌انگیزی به میان می‌کشند که همواره تا امروز چون معمایی ناگشوده مطرح است و همواره از آن زمان تا کنون چون **پازل** مارکسیسم یا سوسیالیسم به شمار می‌رود. و مسأله این است: رابطه‌ی پر تعارض و در عین حال گسست‌ناپذیر سوسیالیسم و دموکراسی در زمینه‌های مختلف اجتماعی، اقتصادی، اداری کشور، سازماندهی ملی و جهانی.

مارکس، در سال‌های پایانی عمر خود و در پرتو مطالعات غیر اروپایی‌اش در باره‌ی هند، روسیه، چین و غیره، متوجه این بغرنج و مشکل می‌شود. او در رابطه با صورت‌بندی‌های (سوسیالیسم) مختلف اجتماعی در جهان و راه‌های گذار در آنها، به این نتیجه‌گیری می‌رسد که برخلاف آن چه که از برخی اظهارنظرهای خود او و انگلس دریافتی ناروا می‌شود، که عموماً نیز به تئوری نسبت داده می‌شود - آن چه که امروزه به نام نظریه **اروپا-مداری** معروف شده است - نمی‌توان تنها یک راه واحد، تک‌خطی و یک‌بعدی برای گذار به کمونیسم را مورد توجه قرار داد، تجویز و مطلق کرد. بدین سان، نیل به کمونیسم در کشورهای غیر اروپایی می‌تواند به همان‌سان که در اروپای غربی پیش‌بینی می‌شود انجام نپذیرد. یعنی به‌ضروره از یک مرحله‌ی مقدماتی سرمایه‌داری با پیمودن تمام و کمال آن گذر ننماید بلکه شکل‌های نو و بدیعی به خود گیرد. این تأکید نظری نزد مارکس را می‌توان در



۷".

مارکس در پاسخ خود می‌نویسد که مخالفتی با این استدلال پوپولیست‌های روسی ندارد که می‌گویند در روسیه عقب‌افتاده می‌توان برای نیل به سوسیالیسم از روی روسی و راه دیگری را برگزید به غیر از آن چه که برای غرب در نظر گرفته می‌شود:

1861 [منظور مارکس در این جا تخریب مالکیت‌های اشتراکی دهقانی است] روسی و روسی‌ها در این جا تخریب مالکیت‌های اشتراکی دهقانی است. روسی‌ها در این جا تخریب مالکیت‌های اشتراکی دهقانی است. روسی‌ها در این جا تخریب مالکیت‌های اشتراکی دهقانی است.

مارکس، در ضمن، ادامه می‌دهد که او در کتاب هیچ گاه نخواسته راه آینده جوامع غیر اروپایی چون روسیه را بر اساس نمونه انگلستان و مسیری که این کشور طی کرده ترسیم نماید:

[در روسیه] روسی‌ها در این جا تخریب مالکیت‌های اشتراکی دهقانی است. روسی‌ها در این جا تخریب مالکیت‌های اشتراکی دهقانی است. روسی‌ها در این جا تخریب مالکیت‌های اشتراکی دهقانی است. [تأکید از من است]

در تأیید بیان خود، مارکس به چاپ فرانسوی کتاب اول (1872 - 1875)، که او به شخصه بازبینی و تصحیح کرده است، اشاره می‌کند. مارکس تذکر می‌دهد که او در چاپ فرانسوی کتاب و در فصل انباشت اولیه، تغییراتی در جهت یک "روسی‌ها در این جا تخریب مالکیت‌های اشتراکی دهقانی است" در مورد صورت‌بندی‌های اجتماعی غیر اروپایی داده است. در رابطه با سلب مالکیت از کشاورزان، مارکس می‌نویسد که جمله‌ای در چاپ فرانسوی اضافه شده است که در چاپ‌های قبلی وجود ندارد و می‌گوید که نمونه انگلیس را کشورهای غربی طی می‌کنند. مارکس بدین گونه نظر خود را تصریح می‌کند:

روسی‌ها در این جا تخریب مالکیت‌های اشتراکی دهقانی است. روسی‌ها در این جا تخریب مالکیت‌های اشتراکی دهقانی است. روسی‌ها در این جا تخریب مالکیت‌های اشتراکی دهقانی است.

مارکس، با این حال، در این پاسخ خود در سال 1877، هنوز چیزی در باره ویژگی جامعه روس نمی‌گوید. تنها در پاسخ به نامه‌ی ورا زاسولیک است که او، برای نخستین بار و در مورد روسیه، احتمال راه توسعه‌ی اجتماعی، متفاوت از آن چه که در غرب سرمایه‌داری رخ

داده است، را مطرح می‌کند و به گونه‌ای حتماً آن را، با این شرط که انقلاب روس آغازگر انقلاب غرب شود، توصیه می‌نماید. به واقع، ورا زاسولچ، که در این هنگام آنارشیست و سوسیالیست است، در پرسش خود از مارکس، از او می‌خواهد که نظرش را نسبت به این موضوع اعلام کند: آیا کُمون‌های زراعی روسیه می‌توانند بستری برای راه گذاری سوسیالیستی (کمونیستی) در این کشور فراهم کنند و یا این که سرنوشت محتوم آن‌ها نابودی است و در نتیجه سوسیالیست‌های روسیه باید چشم انتظار توسعه‌ی سرمایه‌داری و رشد نیروهای مولده در روسیه باشند. در پاسخ خود در 8 مارس 1881، مارکس دوباره به چاپ فرانسوی کتاب اول سرمایه که انباشت اولیه را محدود به اروپای غربی کرده ارجاع می‌دهد و می‌نویسد که در چاپ جدید: "تصریح شده که «سوسیالیسم» [منظور انباشت اولیه است] در اروپای غربی گذار مالکیت فئودالی به مالکیت سرمایه‌داری "سوسیالیسم" اما راه رشد سرمایه‌داری دهقانان روس را وا می‌دارد که "در سوسیالیسم" این در حالی است که: "سوسیالیسم در روسیه آن زمان است [منظور مارکس آنرا یا مالکیت‌های اشتراکی دهقانی در روسیه آن زمان است] سوسیالیسم در روسیه..."، مشروط به این که "سوسیالیسم" بازدارنده‌ی "سوسیالیسم" از میان روند.

اما 27 سال پس از مکاتبات بین سوسیالیست‌های روس و مارکس، پرسشی که سوسیالیست‌های شرقی، این بار ایرانی، ولی نه از مارکس یا انگلس، که در گذشته‌اند، بلکه از "پیروان" آن‌ها کائوتسکی و پلخانف می‌کنند، از سنخ دیگری است، با این که در اساس همان معضل را به گونه‌ای دیگر در میان می‌گذارند. در این جا، در ایران آغاز سده‌ی بیستم، مسأله بر سر این نیست که چگونه می‌توان بی‌واسطه و یگراست از کُمون‌های اشتراکی به کمونیسم راه یافت و بدین ترتیب از شر سوسیالیسم (به قول مارکس) خلاص شد. این گونه جماعت‌های دهقانی اشتراکی در ایران وجود ندارند. در نظام ارباب - رعیتی ایران، دهقانان، که در سال 1908 اکثریت عظیم جمعیت را تشکیل می‌دهند، صاحب آب و خاکی نیستند، نه به صورت خصوصی و نه جمعی. مالکین ارضی، در ائتلاف با دیوان‌سالاری و بورژوازی تجاری سنتی (بازار)، رعایا را به گونه‌ای بندگی (سرواژ) روی زمین مالک وا داشته‌اند. دهقانان در یوغ مشترک مالکان ارضی و حکومتی



خودکامه، مستبد و ستم‌گر به سر می‌برند. دستگاه دولتی که حامی ملاکان است، که خود بزرگ مالک ایران و بسا شرق است.

پس مسأله‌ی اصلی پیش‌روی مبارزان سوسیالیست ایران در آن زمان، که به روشنی در نامه‌های‌شان مشهود است، این است که آن‌ها می‌خواهند بدانند چگونه در شرایط کشور خود می‌توانند دو جنبش ناهمگن را به هم پیوند دهند، هماهنگ سازند. یعنی از یکسو، جنبش علیه استبداد و خودکامگی که ملت را در بر می‌گیرد و از جمله می‌تواند حتا بورژوازی و مالکین را نیز شامل شود، که هدف مشخص آن چیزی نیست جز آزادی و حکومت قانون و از سوی دیگر، جنبش علیه ستم اقتصادی و اجتماعی صاحبان قدرت، ثروت و مالکیت، که تنها می‌تواند توسط زحمتکشان و مردمان تحت ستم و استثمار سرمایه داخلی و خارجی، مالکان ارضی، بورژوازی و روحانیت حامی و مدافع آن‌ها به پیش رانده شود، که هدفش تنها آزادی و دموکراسی نبوده بلکه عدالت اجتماعی، الغا مالکیت، برابری و سوسیالیسم نیز می‌باشد.

از پرسش مرکزی در رابطه با مناسبات به هم پیوسته‌ی دموکراسی و سوسیالیسم در شرایط مشخص ایران، چنین می‌توان نتیجه گرفت که اجتماع‌یون عامیون ایران در برابر معضلی چون **چگونگی مبارزه در دو جبهه** قرار دارند: مبارزه‌ای هم‌زمان، هم علیه استبدادِ مورد حمایت سرمایه‌خارجی و هم علیه بورژوازیِ داخلی استثمارگر، مالکان ارضی، سرمایه‌خارجی و غیره. اما در پیوندی تنگاتنگ با همین معضل (مبارزه در دو جبهه)، پرسش‌های دیگری نیز برای آن‌ها مطرح هستند که عبارت‌اند از: نوع و شکل سازماندهی (حزب سوسیالیست/ کمونیست یا حزب دموکرات)؛ برنامه‌ی حداقل و حداکثر؛ تاکتیک سیاسی، وظایف اصلی مبارزان سوسیالیست در رابطه با طبقه کارگر و گروه‌های خاصی از جامعه (تبلیغ و ترویج در میان زحمتکشان...) و یا در رابطه با عموم مردم در کلیت آن (فعالیت تنها دموکراتیک)؛ مبارزه علیه سنت‌های ارتجاعی و کهن؛ چگونگی شرکت و مشارکت در انقلاب مشروطه که زیر رهبری بورژوازی داخلی (ملی) و بخشی از روحانیت قرار دارد و این پرسش که چگونه می‌توان در این جنبش شرکت کرد و در عین حال استقلال عمل و ویژگی مبارزاتی و برنامه‌های خود را به عنوان سوسیالیست نسبت به دیگر گروه‌ها و دسته‌های سیاسی حفظ نمود.

پاسخ کائوتسکی به پرسش‌های اجتماع‌یون عامیون، با وجود کلی بودن، از بسی جهات آموزنده و قابل تأمل است. کائوتسکی، در سال 1908، سوسیالیستی نامدار در سطح جهانی است. او مارکس و انگلس را شناخته و خوب خوانده است. او بی‌گمان با واپسین یادداشت‌های آن‌ها نیز

درباره‌ی روسیه، هند و غیره آشناست. او گرایش‌ها و دسته‌بندی‌های مختلفِ درون سوسیال‌دموکراسی اروپا (سوسیالیست‌های فرمیست، انقلابی، روسی و غیره) را خوب می‌شناسد و خود رهبر یکی از جناح‌های آن است. در آن زمان، کائوتسکی هنوز از اعتبار بالایی برخوردار است و چون نظریه پرداز بزرگ (اگر نه بزرگترین نظریه پرداز) در مسائل سوسیالیسم پذیرفته شده است. پاسخ کائوتسکی به سوسیال‌دموکرات‌های تبریز، همان طور که خواهیم دید، در خطوط کلی‌اش یک موضع‌گیری کلاسیک ( ) است. موضعی است در وفاداری به دریافتی کلاسیک، تا حدی جزمی، از مارکسیسم و از همان سنخ "مارکسیسمی" که خود بنیان‌گذارش در پایان حیاتش سعی می‌کرد با آن فاصله گیرد، مرزبندی کند. موضعی است که اعتقاد راسخ به اصل وجود دو مرحله متمایز و جدا از هم در مبارزه برای رهایی را دارد: یکی، دموکراتیک و دیگری سوسیالیستی چون دو فاز متفاوت با مرزی مشخص، معین و عبورناپذیر بین آن دو.

کائوتسکی به سوسیالیست‌های ایران در سال 1908 چه توصیه می‌کند؟

▪ این که آن‌ها موظف هستند، چون امری ضروری، در مبارزه برای آزادی و دموکراسی در کشور خود شرکت کنند، حتا اگر نیروی پرولتاریا برای تأثیرگذاری روی این مبارزه بسیار ناتوان باشد. او می‌نویسد: "ما سوسیالیست‌ها را در این مبارزه بسیار ناتوان می‌دانیم. ما سوسیالیست‌ها را در این مبارزه بسیار ناتوان می‌دانیم. ما سوسیالیست‌ها را در این مبارزه بسیار ناتوان می‌دانیم. ما سوسیالیست‌ها را در این مبارزه بسیار ناتوان می‌دانیم. ما سوسیالیست‌ها را در این مبارزه بسیار ناتوان می‌دانیم."

▪ این که پیروزی دموکراسی بر استبداد در ایران باید چون "پیشرو" به شمار آید. از آن جا که مبارزه‌ی سوسیالیستی در وضعیت کنونی ایران میسر نیست، پیش‌شرایط شروع آن در آینده تنها در پیروزی امروز دموکراسی است.

▪ این که سوسیالیست‌ها، "سوسیالیست‌ها را در این مبارزه بسیار ناتوان می‌دانیم. ما سوسیالیست‌ها را در این مبارزه بسیار ناتوان می‌دانیم. ما سوسیالیست‌ها را در این مبارزه بسیار ناتوان می‌دانیم. ما سوسیالیست‌ها را در این مبارزه بسیار ناتوان می‌دانیم. ما سوسیالیست‌ها را در این مبارزه بسیار ناتوان می‌دانیم." نباید حزبی جدا گانه به وجود آورند بلکه باید "سوسیالیست‌ها را در این مبارزه بسیار ناتوان می‌دانیم. ما سوسیالیست‌ها را در این مبارزه بسیار ناتوان می‌دانیم. ما سوسیالیست‌ها را در این مبارزه بسیار ناتوان می‌دانیم. ما سوسیالیست‌ها را در این مبارزه بسیار ناتوان می‌دانیم. ما سوسیالیست‌ها را در این مبارزه بسیار ناتوان می‌دانیم." شرکت کنند. و این در حالی است که کائوتسکی در جای دیگر تأکید می‌کند که "سوسیالیست‌ها را در این مبارزه بسیار ناتوان می‌دانیم. ما سوسیالیست‌ها را در این مبارزه بسیار ناتوان می‌دانیم. ما سوسیالیست‌ها را در این مبارزه بسیار ناتوان می‌دانیم. ما سوسیالیست‌ها را در این مبارزه بسیار ناتوان می‌دانیم. ما سوسیالیست‌ها را در این مبارزه بسیار ناتوان می‌دانیم." اما این که «خصلت طبقاتی» مبارزه برای دموکراسی چگونه باید خود را نشان دهد، با چه شکل و مضمون سیاسی، اجتماعی، سازمانی و غیره، مسائلی هستند که در پاسخ کائوتسکی همچنان نامعلوم باقی می‌مانند.

▪ این که در جنبش دموکراتیک، سوسیالیست‌ها، به عنوان "سوسیالیسم" ناگزیر باید علیه سوسیالیسم همیشه وجود دارند و در این جا، سوسیالیست‌ها باید "سوسیالیسم" 1848 را بپذیرند.

▪ این که سرمایه خارجی در ایران مانع رشد بازار داخلی می‌شود. یعنی مانع آن چه می‌شود که شرط وجودی sine qua non، شرط *Voraussetzung* به قول کائوتسکی، برای هر گونه توسعه‌ی صنعتی بنا بر این برای هر گونه رشد مستقل سرمایه‌داری ملی، بومی و در نتیجه رشد نیروهای مولده، پرولتاریا و غیره است. بدین معنا، "سوسیالیسم" زیرا با پایان دادن به استثمار یک کشور توسط سرمایه خارجی، ارزش اضافی تولید شده در آن کشور به خارج نمی‌رود، بلکه در داخل می‌ماند یعنی انباشت سرمایه‌داری در چارچوب ملی انجام می‌پذیرد.

▪ این که جنبش کارگری، برای شکوفا شدن، نیاز به استقلال کشور، چه اقتصادی و چه سیاسی، در برابر نفوذ و استثمار کشورهای خارجی دارد.

▪ سرانجام این که مبارزه‌ی خلق‌های شرق، با ناتوان کردن سرمایه‌داری اروپا، پرولتاریای اروپا را توانا می‌کند. بدین معنا، این خلق‌ها، در کشور خود، با مبارزه علیه سرمایه‌داری اروپا، "سوسیالیسم" را بپذیرند.

این است آن چه که به طور کلی و خلاصه می‌توان از پاسخ کائوتسکی به اجتماع‌یون عامیون ایران نتیجه گرفت. به روشنی در این جا مشاهده می‌کنیم که این پاسخ به طور عمده در جهت تأیید و تقویت موضع گرایش دوم (گرایش دموکرات) در گروه تبریز است. گرایشی که مبارزه‌ای صرفاً «دموکراتیک» را در شرایط عینی و مشخص آن زمان ایران تجویز می‌کند. اما می‌دانیم که اکثریت گروه توصیه‌های نظریه‌پرداز سوسیال‌دموکرات آلمانی را دنبال نمی‌کند. این خود البته نشان‌دهنده گونه‌ای استقلال نظر و رأی از سوی این مارکسیست‌های شرقی است. اگر چه این استقلال با پژواک انقلاب اکتبر و چیرگی ایدئولوژی لنینی - استالینی بر جنبش فکری مارکسیستی، متزلزل و میرنده است.

نتیجه‌گیری:

سوسیالیسم / دموکراسی: رابطه‌ای پروبلماتیک در مارکسیسم



بدین سان مساله بر سر این است که چگونه می‌توان هر دو مبارزه در دنیای امروز را با هم و تأکید می‌کنیم با هم به پیش برد، متصل و متحد کرد: مبارزه برای دموکراسی چون مشارکت **مستقیم و بدون واسطه**ی مردم در امور خود یعنی خود- حکومتی مردم بر خود، برای خود و توسط خود و از سوی دیگر مبارزه برای کمونیسم به معنای پایان دادن به نظام سرمایه‌داری و مناسبات آن. در این رابطه، تجارب تاریخی اما همواره در درازای تاریخ جنبش سوسیالیستی نشان داده‌اند که: یا مبارزه برای سوسیالیسم به کل به بهانه‌ی مبارزه برای دموکراسی- نمایندگی فراموش و حتا نسخ شده - این را بخوبی در نمونه‌ی سوسیال دموکراسی در سده‌ی بیستم و امروزه مشاهده می‌کنیم- و یا، در مورد **سوسیالیسم**، **دموکراسی** به بهانه‌ی ساختمان "سوسیالیسمی" دولتی، اقتدارگرا و توتالیتر در یک کشور به طور تام و تمام پایمال شده است.

در این جا، اشاره‌ی کوتاهی کنیم به دو مُدل تاریخی فوق و به‌ویژه، در مناسبت با صدمین سالروز انقلاب اکتبر 1917 روسیه، به نمونه‌ی **سوسیالیستی** تشکیل می‌دهد.

در سِکانس سوسیال- دموکراتیک، سوسیالیست‌ها به تدریج و قدم به قدم، پی به عدم امکان و حتا ضرورت برچیدن نظام سرمایه‌داری از طریق انقلاب یا تغییرات رادیکال می‌برند. سرمایه‌داری از نظر آن‌ها در اساس خود یعنی در وجود مالکیت، دموکراسی- نمایندگی، سرمایه، کار مزدوری، بازار و دولت تنها نظم عقلانی، عملی و ممکن بشری امروز و فردای دنیای ماست و جایگزین یا بدیلی بر آن متصور نیست. این سِکانس پس از شکست کمون پاریس و با شکل‌گیری پیوند جنبش کارگری آلمان با جنبش فکری سوسیالیستی- رفرمیستی زیر مفهوم آن چه که «سوسیال دموکراسی» نام می‌گیرد، آغاز می‌شود. با این که امروز، "چپ" سوسیال دموکرات (سوسیالیست) در بسیاری از کشورها و نه تنها در زادگاه اروپایی‌اش، با فرازونشیب و بحران به حیات خود ادامه می‌دهد، اما می‌توان گفت که تاریخ واقعی سوسیال دموکراسی (یا سوسیالیسم رفرمیستی) به **عنوان چپ ضد سرمایه‌داری**، به طور عمده با شرکت و مشارکت این چپ در جنگ امپریالیستی جهانی اول و سپس با همکاری در رتق و فتق امور سرمایه‌داری پس از جنگ جهانی دوم خاتمه پیدا کرده است. احزاب سوسیال دموکرات و سوسیالیست اروپا و جهان با کنار گذاشتن هر گونه ارجاع به مبارزه‌ی ضد سرمایه‌داری در اواخر نیمه‌ی اول سده‌ی بیستم، نقطه‌ی پایانی بر حیات خود چون جریان

خواهان گسست از نظام سرمایه‌داری و امحای آن می‌گذارند. به این سان، آن چه که امروزه از چنین چپی باقی مانده است، سازمان‌ها و احزاب رفرمیستی هستند که مدعی انجام اصلاحاتی در نظام سرمایه‌داری در چارچوب حفظ و مدیریت "سالم‌تر" آن می‌باشند. از این نظر، این چپ برای ما مرده است.

سِکانس بعدی را می‌توان لنینی-استالینی یا به طور عام‌تر سوسیالیسم نامید. این سِکانس، با پیش‌درآمدی نظری و عملی، از ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۹ لنین در سال ۱۹۰۲ و به طور کامل و مشخص‌تر از انقلاب اکتبر و تصرف قدرت سیاسی توسط حزب بلشویک در سال ۱۹۱۷ آغاز می‌شود و با فروپاشی رژیم‌های بورژوازیستی در ۱۹۹۰ به پایان می‌رسد. در این سِکانس تاریخی، مارکسیسم، که در اصل و بنیان خود خواهان محو دولت است، به ایدئولوژی و سیاست حفظ و اقتدار مطلق دولتی بوروکراتیک و پلیسی و تمام‌خواه تبدیل می‌شود. شیوهی حزبی-دولتی به جای شیوهی جنبشی-شورایی می‌نشیند. حزب-دولت به جای طبقه‌ی کارگر و زحمتکشان و به نام آن‌ها رسالت قیومیت بر انسان‌ها (از جمله همان طبقه کارگر و زحمتکشان) و هدایت جابرانه‌ی امور جامعه را در همه‌ی زمینه‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی به دست می‌گیرد. دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی در اشکال مبتذل و جبریاوران‌اش برای توجیه سلطه‌ی بی‌مانندی در تاریخ بشر که سوسیالیسم بورژوازیستی نام می‌گیرد از سوی ایدئولوژی دولتی متمرکز و پلیسی به خدمت گرفته می‌شوند. در این سیستم، هم دموکراسی، هم مناسبات شورایی و هم سوسیالیسم به سود حاکمیت اقلیتی قدرت‌طلب در هیئت تنها حزب حاکم پایمال می‌شوند. از این نظر، این چپ نیز، حتا در بقایای امروزی‌اش، برای ما مرده است.

---

امروزه، نیروهای طرفدار دموکراسی و سوسیالیسم، با حرکت از تجارب مثبت و منفی پیشین و پرسش‌هایی که در میان مارکسیست‌های جهان مطرح می‌باشند، که برخی از آن‌ها را در این نوشتار مورد تأمل قرار دادیم، چه می‌توانند در باره‌ی مناسبات پر تعارض بین دموکراسی و سوسیالیسم بگویند؟ چگونه می‌توانند این دو امر دموکراسی و سوسیالیسم را با هم و در پیوند با هم به پیش رانند؟

به باور ما نیروهای رهایی‌خواه باید مدافع دموکراسی باشند. دموکراسی اما به معنای مستقیم آن، یعنی به مفهوم مداخله‌ی بی‌واسطه‌ی مردمان در Res publica یا «امر عمومی». به معنای طرفداری



خودِ انسان و طبیعت می‌انجامد. در نتیجه‌ی سیادت سرمایه، امروزه مواجه هستیم با کالائی شدن هر چه گسترده زندگی، با ازخودبیگانگی هر چه بیشتر انسان، با استثمار شدید نیروی کار و سرانجام با سلطه‌ی اسارت بار و نابودکننده‌ی سرمایه در سودجویی بی حد و مرزش، چون قدرتی بَرین، سلطه‌گر و حاکم بر مردمانی که از دخالت‌گری دموکراتیک و مستقیم در سرنوشت خود، در سطح ملی و جهانی، هر چه بیشتر منع می‌شوند. بدین سان، امروزه نمی‌توان مبارزه‌ی انسان‌ها برای دموکراسی، بهزیستی و رهایی از سلطه‌های گوناگون را از مبارزه‌ی ضد سرمایه‌داری در سطح ملی و جهانی تفکیک کرد. نمی‌توان اولی را جدا از دومی به پیش راند و متحقق ساخت. دو مبارزه اصلی، یکی برای ایجاد دموکراسی رادیکال و دیگری برای امحای سرمایه‌داری به هم پیوسته و وابسته شده‌اند.

امروزه در جمهوری اسلامی ایران، مناسبات سرمایه داری بر اساس کار مزدوری حاکم می‌باشد، با این ویژگی که با رانت‌خواری دولت، دین‌سالاری، استبداد، فساد و خودکامگی در آمیخته‌اند. در نتیجه در ایران، دو مبارزه، یکی ضد استبدادی برای آزادی و دموکراسی و جدایی دولت<sup>8</sup> و دین (مبارزه برای جمهوری‌ای دموکراتیک و لائیک) و دیگری، بر ضد سرمایه‌داری برای عدالت اجتماعی، برابری و رهایی، از هم اکنون در هم می‌آمیزند، با این حقیقت دیگر که دستیابی به آزادی‌های اولیه اجتماعی و سیاسی از اهمیت و ابرام ویژه‌ای در شرایط فعلی دیکتاتوری دینی در ایران برخوردار می‌باشد.

در این راستاست که تبیین آن چه مارکس «سوسیالیسم» می‌نامیم، مطرح می‌شود. در مرکز تبیین سوسیالیسم سه چیز قرار دارند: یکم، الغای مالکیت و اجتماعی کردن، دوم، برابری و سوم، احتضار دولت چون قدرتی جدا از و حاکم بر جامعه. حال این پرسش که اشکال اجتماعی و اشتراکی، که نه خصوصی باشند و نه دولتی، کدامند و چگونه شکل می‌گیرند؟ این پرسش که فرایند امحای دولت چون دستگاهی جدا و مسلط بر مردم چگونه شکل‌گیرد؟ این پرسش که سوسیالیسم چگونه می‌تواند در سطح منطقه‌ای و جهانی تحقق پذیرد، زیرا که ساختمان سوسیالیسم در یک کشور به تنهایی و به‌ویژه امروزه در عصر جهانی شدن سخنی پوچ بیش نیست، تنها و تنها در جریان مبارزات و جنبش‌های اجتماعی ضد سرمایه‌داری و رهایی‌خواهانه در سطح ملی و جهانی، در رخدادهای انقلابی، در غیرمترقبه‌ها... پاسخ‌های خود را دریافت خواهند کرد. اما از هم اکنون





می‌شود.

6: Karl Marx, *فرهنگ انگلیس*. متن فارسی، چاپ پکن، ص. 6.

7: همه نقل‌قول‌های این فصل و فرازها از مارکس در پاسخ به نارودنیک‌های روس، از کتاب زیر به زبان فرانسه برگرفته شده‌اند:

*Marx aux antipodes. Nations, ethnicities et sociétés non occidentales.* Kevin B. ANDERSON. Syllepse, 2015

8: دولت، در هر جای این نوشتار، معادل État (فرانسوی)، State (انگلیسی) و Staat (آلمانی) است، که شامل سه قوای اجرایی، قضایی و مقننه می‌شود. با حکومت اشتباه نشود که معادل خارجی آن نزد ما، Gouvernement است.

---

# در باره رفراندوم در اقلیم کردستان مصاحبه با فرهنگ قاسمی

مصاحبه سعید جعفری، خبرنگار تارنمای رنگین کمان با فرهنگ قاسمی

در باره رفراندوم در اقلیم کردستان

7 آبان 1396

جدایی پایدار نیازمند روند دموکراتیک و خشونت  
پرهیز است

آقای قاسمی، برگزاری همه‌پرسی در کردستان عراق را چگونه ارزیابی می‌کنید و فکر می‌کنید که این همه‌پرسی جزء حقوق سیاسی مردم کردستان به شمار می‌رود؟

اصولا من مخالف تعیین سرنوشت، مشارکت در اداره جامعه، خودمختاری و حتی استقلال نیستم اما برای اینکارها معتقدم که باید از خشونت پرهیز شود چرا که اگر از طریق خشونت انجام شوند در گردونه خشونت می‌افتند و با خشونت ادامه پیدا می‌کند و به استبداد و دیکتاتوری می‌انجامد. دیگر اینکه رهبران، حرکت‌های خودشان را باید مستقل و بطور خودمختار و با اتکا به ملت خود انجام دهند. بارزانی اینگونه نیست و نبوده است.

چنانچه من چند روز پس از رفرندام اقلیم کردستان عراق وقتی که همه سرمست «پیروزی» بودند، در مقاله با استدلال ثابت کردم این اقدام در تضاد با حقوق سیاسی است. در اینجا لازم است به یک مقدمه اشاره کنم. در گذشته، هر گاه فرد یا گروهی تلاش می‌کرد به خواسته‌ای ملی برسد، با اعمال زور و قدرت آن را به سرانجام می‌رسانید. نمونه‌های تاریخی زیادی در این مورد وجود دارد؛ از نادر شاه افشار گرفته، تا اسکندر، هیتلر، استالین و بسیاری از افراد، قومیت‌ها و دولت‌ها که با جنگ و خونریزی و یا با اعمال قدرت خواست خود را به نتیجه می‌رساندند.

اصولا به ویژه پس از جنگ‌های بزرگ بسیاری از تقسیمات کشوری و مرزی در دنیای کنونی بر اساس قدرت و زور و منافع استعمارگران و سرمایه داران صورت گرفته است که مبنایش زور بوده است.

اما همزمان با تکامل جوامع بشری، پس از عنصر «قدرت»، بخش «منطق» به میان آمد و نزاع‌های جنگی جای خود را به چالش‌ها و تعامل‌های منطقی می‌دهند. انسان به این نتیجه می‌رسید که راهکار اعمال زور و قدرت با هزینه‌های انسانی زیادی روبرو می‌شود پس بهتر است «منطق» را جایگزین آن کند.

کسانی که به هر نحوی خواهان تغییر در چیزی هستند و نمی‌خواهند اعمال قدرت کنند، در بخش «منطق» استدلال‌های درست و غلط را مطرح می‌کنند تا اینکه این موضوع به یک «حق» تبدیل می‌شود.

این حقوق - که می‌تواند جهان‌شمول نیز باشد - در نهایت در یک پروسه دموکراتیک، به حقوق «دولت - ملت» بدل می‌شوند.

بدین ترتیب چهار مرحله قدرت، منطق، حق و قانون یک پروسه اجرایی برای کسانیست که مطالبه تغییر در ساختار را دارند. اگر این پروسه را از آخر به اول شروع کنیم برای جامعه و بشریت محاسنی دارد. به همین دلیل به نظر من برگزاری همه‌پرسی در کردستان عراق، به جهت

اینکه فقدان بخش «منطق» در آن مشهود است، اساسا نامشروع و با حقوق سیاسی مردم در تضاد است.

**با این تفسیر شما آیا گمان می‌کنید کردهای عراق حق تعیین سرنوشت خود را ندارند؟**

از نظر من حق ثابت و قوانین متغیرند. بخشی از اهل دیوانسالاران سازمان ملل و طرفداران بی‌قید و شرط قدرتهای حکومتگر، بر این عقیده پافشاری می‌کند که هرگونه کوشش در تغییر قوانین بین‌المللی می‌تواند موجب بی‌قاعدگی و بی‌قانونی در نظم جهان گردد و منافع کشورها را به مخاطره اندازد. این طرز تفکر و چنین رفتار و منشی یک پرسش اساسی را مطرح می‌کند: آیا حقوق اساسی انسان مهمتر است یا تمامیت ارضی یک کشور؟ از یک سو، قوانین بین‌الملل تمامیت ارضی یک سرزمین را پر اهمیت می‌شمارند و حتی دیوان بین‌المللی لاهه بر اصل تمامیت ارضی تأکید می‌کند؛ از سوی دیگر از آنجا که قوانین توسط انسان‌ها و برای اداره بهتر اجتماعات انسانی بنا نهاده شده اند نبایستی غیرمتغیر باشند، و بایستی توانست آنان را با شرایط تازه جهان تطبیق داد. پرسش دیگر این است که آیا حقوق انسان‌ها ثابت و غیرقابل تغییر هستند؟ پاسخ شاید این باشد که "تنها ذات تغییرناپذیر است که قابل تغییر نیست". حق انسان‌ها برای رسیدن به عدالت و مشارکت آنان در تعیین سرنوشت خود نیز بطور ذاتی مشمول این تعریف می‌شود. جامعه ملل که امروز متاسفانه جامعه دول به ویژه دول زورمدار است، باید به درجه ای از بلوغ و تعادل برسد که بتواند طوری عمل کند که نه به نظم جامعه جهانی لطمه وارد شود و نه تحت عنوان حفظ صلح جهانی، حقوق انسانی پایمال گردد. متاسفانه اینطور نیست. طبق منشور جهانی حقوق بشر هر حکومت ملی (دولت - ملت) بر اساس اصول و قوانین بین‌المللی متعهد است تمامی حقوق شهروندان خود را بدون هیچ گونه تبعیض و به طور برابر رعایت کند. طبق مصوبه 1992 سازمان ملل، هر کشور موظف است حقوق اقلیتهای ملی و قومی را در چارچوب تمامیت ارضی خود رعایت کند و بین آحاد ملت خود تبعیض و تفاوت قائل نشود. اگر حاکمیتی به این حقوق پایبند نباشد و حقوق بخشی از مردم خود را زیر پا بگذارد و مقامات بین‌المللی نسبت به این بی‌عدالتی بی‌توجهی نشان دهند، طبیعی است که مردمی که نسبت به آنان بی‌عدالتی می‌شود، مشروعیت سازمان ملل را زیر پرسش ببرند. برخلاف آنچه که تصور می‌شود جدا شدن از سرزمین بزرگ مادری همیشه مترادف با سعادت ملت نیست، و به هیچ وجه این اقدام به تنهایی رشد اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی را تضمین نمی‌کند. وانگهی، مخالفت با

جدا شدن شرائطی را طلب میکند که باید از نظر حقوقی عادلانه باشد و دفاع از تمامیت ارضی توسط دولت مادر، صرفاً به مفهوم ناسیونالیسم و شوونیسم تلقی نمی شود، وگرنه به قولی متعادل و معقول، "همین صفات را می توان به راحتی به جدایی طلبی ها که در سر سودای کشوری تازه را دارند منسوب کرد".

همه پرسی در کردستان عراق، بسیاری از نگاهها را به سمت کردهای ایران برد و این پرسش را مطرح کرد که اگر روزی کردهای ایران بخواهند اعلام استقلال کنند آیا این حق را دارند یا خیر. چرا گمان می کنید این حق برای کردستان و دیگر قومیتها در ایران وجود ندارد؟

گوناگونی قومیتها در یک کشور از آن جمله در ایران عزیز ما، مانند اعضای بدن - که در طول تاریخ و در سالهای طولانی با یکدیگر فرهنگ و رسوم مشترکی را ساخته اند - است. تصور کنید روزی پزشک به شما بگوید لازم است که یک بخشی از بدن شما قطع شود. در این صورت باید تمامی جوانب مختلف سنجیده شود که آیا این قطع باعث آسیب بخشهای دیگر بدن میشود یا خیر. اگر قرار باشد که به عنوان مثال با قطع دست چپ، بخشهای دیگر بدن هم آسیب ببینند در این صورت قطع دست جای تامل بسیار دارد و نمیتوان به سادگی این تصمیم را اجرایی کرد. آن چه که من می گویم این است که هر پروسه تغییری باید از این چهار مرحله «قدرت، منطق، حق و قانون» بگذرد و نمیتوان مانند گذشته به واسطه زور و قدرت و بدون منطق به یک تغییر اساسی رسید. جدایی کردستان یا هر منطقه دیگر نقض حقوق تمام ملت است، چون هر بخش از مملکت مانند جزئی از بدن است و باید یک همسازی و هماهنگی و تصمیم همگانی برای هرگونه تغییر (در اینجا جداسازی) وجود داشته باشد تا پایدار باشد و رشد و ترقی و آزادی و استقلال و دموکراسی واقعی را به همراه بیاورد.

اگر به قول شما، «آن پزشک» تصمیم گرفت که بخشی از بدن «مثلاً دست» جدا شود. در این صورت شرایط جدا شدن را چگونه ارزیابی می کنید؟ (به بیان دیگر شرایط جدا شدن یک قومیت از یک کشور).

از نگاه من جدا شدن از یک دولت - ملت نباید "تابو" باشد. هر جدایی عمدتاً به دو شکل می تواند حادث گردد و دارای مراحل است که در زیر بدان می پردازیم :

یکی می تواند در اثر مخاصمه و خشونت و زور و سرانجام با جنگ و خونریزی تحقق پیدا کند. این روش حاصل توسعه نیافتگی و حاکم بودن روابط قبیله ای و خانخانی و تعصبات مرامی و مذهبی و شاید تحریکات

خارجی باشد. معمولاً این روش نه تنها راه حل مناسبی نیست و به راحتی قابل دستیابی نمی‌باشد، بلکه اثرات نامطلوب آن مدت‌ها می‌تواند برای طرفین مخاصمه مشکلات و مصائب غیرقابل جبرانی را بوجود آورد. این شیوه ای است که معمولاً مورد علاقه قدرت‌های جنگ افروز و بزرگ می‌باشد، برای همین معمولاً قدرت‌های استثمارگر با توسل به دلائل‌های گوناگون زمینه‌های دستیابی به آن را فراهم می‌کنند. در تاریخ توسل به جنگ و زور برای جدایی طلبی هرگز موفقیت‌آمیز نبوده است و منجر به کشتارهای دسته‌جمعی بین طرفین مخاصمه و "ژنوسید" قومی و ملی گردیده است. نگاه کنید به تاریخ ما، چندین بار هم‌میهنان کرد ما دچار این بی‌عدالتی‌ها شده‌اند. وانگهی مثال‌های زیادی را در این زمینه می‌توان یافت. از آن جمله یوگسلاوی سابق را می‌توان نام برد که تجزیه آن به صربستان و مونته‌نگرو، کرواسی و بوسنی هرزیگوین جنگ‌های خونباری را به دنبال آورد. مثال زنده دیگر کشور نیجریه است که تنها در چند دهه از یک کشور با سه ایالت به کشوری با سی و شش ایالت تبدیل شد و کشمکش‌ها و جنگ‌های محلی در آن کماکان ادامه دارد و هر گروه برای دستیابی به قدرت و حاکمیت بر ایالت‌های دیگر از هیچ گونه خونریزی ابا نمی‌کند و در حقیقت این کشور به یک صحنه جنگ و منازعه دائمی بدل شده است. این روش باعث جنگ، دخالت خارجی و عدم رشد دموکراسی می‌گردد. همیشه خاورمیانه در تاریخ چهارسوی مناقشات و جنگ‌ها بوده است. در عین حال تاریخ و تمدن غنی نیز داشته است. این قدرت‌ها خاورمیانه را ویران کردند لبنان، بغداد، بصره، ... را به ویرانه‌های بزرگ مبدل کردند نباید اجازه داد تا پیش از این ویران شود. در وضعیت کنونی من آینده محیط زیستی، جمعیتی، سیاسی، فرهنگی، هنری، علمی، اجتماعی این منطقه را بسیار سیاه می‌بینم. شکل دوم، یک برنامه ریزی مسالمت‌آمیز مبتنی بر توافق و تفاهم بین یک دولت - ملت و بخش جدایی طلب آن است. با بکارگیری این روش، برنامه جدا شدن، براساس رعایت دموکراسی و احترام متقابل به حقوق تمامی عوامل ذینفع و طبق معاهدات و قوانین بین‌الملل و نه در اثر اعمال قدرت گروه‌ها و طبقات قدرت طلب و ستیزه جو انجام می‌شود. این واقعیت را حتما باید پذیرفت که در دنیای امروز، تصمیمات جدا شدن از یک سرزمین بایستی مبتنی به رعایت حقوق حقه مردم خود، متناسب با تفاهم کشور مادر، بر اساس ملاحظات منطقه‌ای و با نظر گرفتن قوانین بین‌المللی برنامه ریزی شود. مبادرت به شیوه‌ای متعادل و متناسب و متمدن، می‌تواند به خواست جدا شدن مشروعیت بخشیده و افکار عمومی را با خود همراه کند. چیزی که در مورد اقلیم کردستان عراق اصلاً واقعیت پیدا نمی‌کند. در بکارگیری این روش باید سه شرط با رعایت ترتیب به

اجرا گذارده شود.

اول اخذ مشروعیت از مردم خود است؛ بطوری که مردم آن قوم یا ملت در شرایطی دموکراتیک و بدون دخالت قدرتهای ذی نفوذ و ذی نفع با نظارت مقامات ملی و بین‌المللی چنین خواستی را به رأی عمومی مردم منطقه خود بگذارند و تصویب و تأیید مردم خود را بدست آورند. در عین حال سرزمین و مردم استقلال طلب باید قادر باشند در شرائط صلح اجتماعی و رعایت آزادی‌ها یک قانون اساسی ملی و مترقی بر مبنای منشور جهانی حقوق بشر و رعایت حقوق و اصول بین‌المللی ارائه دهند و خود را موظف به اجرای آن نمایند.

دوم اخذ مشروعیت ملی می‌باشد؛ از آنجا که این قوم یا ملت مجزا و مجرد از یک سرزمین بزرگتر نیست، سرزمینی که مردمان آن طی قرن‌ها همزیستی و مشارکت داشته‌اند و از میراث فرهنگی و تاریخ مشترک برخوردار بوده‌اند، پس هرگونه جدا شدن باید با تفاهم و توافق‌های پایدار با کشورمادر انجام پذیرد. در واقع این نیز حق تمامی مردمان آن سرزمین است که در مورد این خواست جدایی خواهی اظهارنظر کنند و آن را به رفراندوم بگذارند. چیزی که در عراق کنونی امکان پذیر نیست. زیرا عراق خود تحت الحمايه امريکا و زیر نفوذ ایران و در شرایط جنگی و نا آرامی دائمی است.

سوم تأیید و به رسمیت شناختن این کشور تازه توسط جامعه بین‌الملل است؛ این امر از دو نظر مورد اهمیت می‌باشد. اول اینکه سرزمین جدا شده از حقوق و مسئولیت‌های برابر، طبق قوانین و اصول و پیمان‌های بین‌المللی، برخوردار خواهد شد، دوم این که می‌تواند از زمینه‌های موجود برای جنگ افروزی بین مردمانی که در چارچوب کشورهای دیگر منطقه قرار دارند جلوگیری به عمل آورد. شورای امنیت سازمان ملل این اقدام را در مورد اقلیم کردستان عراق مردود کرده است. غیر از اسراییل هیچ کشور دیگری با این اقدام موافق نبوده است.

پس نخست باید همزیستی کرد که به نظرم در جهان امروز لازم ترین زیستن‌هاست. در غیر این صورت رعایت شفاف، دقیق و برنامه ریزی شده اصول بالا می‌تواند یک جدایی، را با روند دموکراتیک، در شرایطی سالم، صلح آمیز، آگاهانه و مشروع به طور پایدار همراهی کند و احیاناً امکانات راه بازگشت به مجموعه قبلی، در شرایط عدم موفقیت در دوران بعد از جدایی را برای سرزمین و مردم جدا شده بازنگهدارد.

با سپاس از شما

# پنهان میان برگ برگ سبزیها و شکفتن در تاریکیها

خوانشی از دو کتاب زندان:

“شب بخیر رفیق” نوشتهی احمد موسوی

و “مالا” از محمد خوش ذوق

سخنرانی نسیم خاکسار در مراسم یادمان و بزرگداشت خاوران ها  
از سوی جنبش جمهوری خواهان دموکرات و لائیک ایران - شاخه بلژیک  
با همکاری فدراسیون اروپا

بروکسل هشتم اکتبر 2017

## پیشگفتار

در چنبر چرخ، جان چندین پاکان

می سوزد و خاک می شود، دودی کو؟

خیام

پیش از انتخاب این دو یاد نوشته از دو زندانی سیاسی، برای نوشتن  
از آنها و خواندنشان در این برنامه، از خودم می پرسیدم چرا این  
کار را می کنم؟ این چند سطر که در پیشگفتار می آورم پاسخ به چرایی  
این کار است.

در بهمن ماه 57، آن نیروی گسترده و آفرینشگری که می توانست به  
تعبیر هگلی، آگاهی را در جامعه ما به مرحله خودآگاهی برساند، به  
دلیل سدهای بیشماری که برابرش بود، موفق به این کار نشد. و  
نتوانست در حد آن حجم وسیع به خیابان آمده به آن مرحله از خود



آگاهی برسد که از خودش بپرسد: چیست و کیست و چه می‌خواهد. یعنی ما در آغاز دوره جنینی برای رسیدن به خودآگاهی که، کیستیم و چه ایم و چه می‌خواهیم و چه می‌جوئیم، به شکست رسیدیم. اما خود آن امر برخاستن، و شکست در پی، در وجود بسیاری از ما، گروهی و فردی، آغاز به جنبش درآمدن یک خودآگاهی شد. این خودآگاهی از پس شکست انقلاب 57، در جهت دستیابی به اهدافی، که هنوز خام به زبان می‌آمد، در طی زمان به این مرحله رسید که پرسش کند از خودش، از چون و چرائی وجود کلی‌اش، از چرائی کُشته‌هایی که داده و از نقش گذشته در حال و آینده، سیاست و امر سیاسی و غیره و غیره.

زندان و کشتار زندانیان سیاسی یکی از این مقوله‌هاست. مقوله و مفهومی که برای شناختن آن و رسیدن به یک مفهوم عام و فراگیر، باید آنچه را که از آن، در خاطرات زندانیان ریز به ریز شرح داده شده یا در داستانها آمده، در ربط با آن مفهوم کلی که بیان وجودی ماست زیر ذره بین بیاوریم تا به صورت امری تجربی درآید. یکی از این کارها خواندن دقیق آنهاست. ذهن ما انبار خاطره‌های کمرنگ یا فراموش شده است. پس خواندن دقیق ما ربط به آگاهی دارد. ربط به بیداری دارد. بیداری از بیدار بودن حاصل می‌شود. بیدار بودن به امور واقع و بُردن امور واقع به درون یک تجربه عام و آشکار و از دل آن درآمدن. تجربه‌ای عام که بتواند پاسخگوی پرسشهای وجودی ما در امر مبارزه با نظام جنایت پیشه‌ای باشد که رفتار زندانبانهايش در زندانهای سیاسی با زندانیها نشان دهنده ماهیت آن است. ماهیت نظامی که بر بنیاد قوانین الهی استوار است و به فرمان الله اعمال قدرت می‌کند. نظام حاکم بر زندانهای جمهوری اسلامی همه‌ی تعریفهایی را که از الله در آموزه‌های همه فرقه‌های مذهبی و نِحله‌های فکری برخاسته از دین اسلام آمده و در ادبیات و شعرهای کلاسیک و مقامه‌های عرفانیمان بازتاب پیدا کرده به چالش می‌گیرد.

زندانیان در برابر کارگزاران این الله قاهر و متعال چگونه مقاومت می‌کنند؟

راز زنده ماندنشان در چیست؟

این خوانش، پیشنهادی است در واقع به برنامه‌گذاران که سعی کنند در برنامه‌هایشان یکی از این کتابها را معرفی کنند و بحث و حرف و نظر را روی شناختهایی بگذارند که زندانیان سیاسی در کوران دشوارترین موقعیتهای خود پیدا کرده و به دریافتهایی از خود رسیده‌اند. و به سخنی دیگر، این متنها راه به همان خود آگاهی می‌

برد که از پس شکست انقلاب در ما به صورت ذره‌ای به جنبش در آمده است.

## درآمد

تاریخ موقعیتهای جانفرسا و دشوار زندگی مردم را چگونه می‌نویسند؟ از نومییدی و رنجهای آنها باید نوشت یا امید و شادیهای زودگذرشان؟ از پیروزیهای آنها باید نوشت یا شکستهایشان؟

هنگام خواندن خاطرات زندانیان سیاسی و شرح زندگیشان در زندان، چه بخشهایی زیر پرتو نگاهمان می‌آید؟ جدلهای ذهنی‌شان در انتخاب راه؟ رویدادهای تلخ و خونباری که بر آنها گذشته؟ شناخت بر واقعیت زیستگاهشان، زندان، که بخشی از وجود آنها در آن سالها شده؟ خشمشان به زندانبانها و شرح رفتارشان با زندانیان؟ ماهیت قدرت در نظامهای استبدادی، در اینجا نظام جمهوری اسلامی، که وظیفه له کردن زندانی و خرد کردن شخصیت او را در زندان به زندانبان‌ها پیش سپرده است؟ جهان عاطفی زندانی و لحظه‌های بازگشت به خود او در آن محیط بسته؟ گریز آنها از به دام افتادن در تله‌ای که این نظام شکنجه و شلاق در زندان برایشان ساخته، تا ضد ارزشهای‌اش را با کمک نفرت و ترس از شکنجه، به درون وجودشان ببرد و اگر آنها را در انکار ارزشهایشان شکست نداده و به تسلیم و انداشته، در جایی دیگر شکست بدهد؛ با پرورش نفرت در وجود آنها به توابعها، بریده‌ها و منفعل‌ها؟

زندانی در آن محیط بسته چه دارد در اختیار، و بر چه می‌ایستد که بتواند از زیبایی وجودش دفاع کند؟

اینها پرسشهایی بود از خودم هنگام که "شب بخیر رفیق" و "مالا" را می‌خواندم.

این دو کتاب فصلهای مشترکی باهم دارند. احمد موسوی و محمد خوش ذوق، در یک زمان معین دستگیر میشوند. در زندان برای مدتی هم‌سلول و هم‌بنداند. هر دو بر ارزشگذاری به مقاومت زندانیان سیاسی برای حفظ ارزشهایشان تا پای جان، تاکید دارند. زخمی میشوند، گاه و بیگاه مشت و لگد و سیلی می‌خورند، دنده‌هاشان شکسته میشود و دندانهایشان. از ابتدائی ترین حقوق زندانی، هواخوری، نیاز به پزشک و بهداری، ملاقات، حتی سخن گفتن باهم محروم میشوند و یک دوره طولانی چند ساله شکنجه و وهن را، هرروز و هر ساعت به جان می‌خرند اما ذره‌ای از ایستادگی‌شان در برابر اعمال زور زندانبانها کم نمیشود. گویی جهان آنها را برگزیده که نشان دهد دینگ دانگ ناقوس

ارزشهای انسانی در وجود و ایستادگی آنها از صدا نیفتاده. می‌توان بر هر کدام از این جزئیات، شرحی نوشت و از این دو کتاب نمونه‌هایی آورد. کار دیگری هم می‌شد کرد. کتابها را بست و تنها فکر کرد به همان مفهوم مقاومت که یادنوشتهای "موسوی" و "خوش ذوق" بر بنیاد آن نگاشته شده است. مفهومی که رویدادهای دیگر بر محور آن می‌چرخد و توضیح داده می‌شود. مفهومی که تاریخی با خود دارد و مقاومت و رنجهای زندانیان بیشماری را به یاد ما می‌آورد. مقاومت وارطانها و محقق زاده‌ها که از لب بستنهای آنها زیر شکنجه شعرها نوشته شده و از حماسه اشرف دهقانی و فرار او، سپس ورزش کردن همایون کتیرائی با پای در زنجیر که بعدها با یاد او یکی از حرکتهای ورزشی زندانیان سیاسی در زندان به نام او نامگذاری شد.

ایستادگی اینان و فراوان مبارز دیگر مصداقهای روشنی برای مفهوم مقاومت برای چندین نسل بوده‌اند. پایداری زندانی در زندان و زیر شکنجه، ادامه مبارزه او در بیرون است. در روند این مبارزه، شخصیت وجودی زندانی توسعه پیدا می‌کند و از قلمرو یک برداشت مجرد و ذهنی از وجود خود و از مفهوم مقاومت که در کتابها خوانده، به قلمرو شناختی عینی و ابژکتیو از خود و مفهوم مقاومت پا می‌گذارد. این وجود اکنون منفرد و مستقل، در گذر شناخت تازه‌ای که از خود پیدا کرده، برای کشف و شناختن جهانهای دیگری در وجود خود، از زاویه‌های گوناگونی به خود و به جهان پیرامونش نگاه می‌کند. در گرداب هر تجربه‌ای از مقاومت در زندان، این مفهوم، معنایی دیگر پیدا می‌کند. زمین همچنان بر مدار بیداد و زندان می‌چرخد، و هر بار از قلمرو داد و آزادی کسی برمی‌خیزد تا در فرهنگ واژگان بشری به معنای واژه مقاومت معنای تازه‌ای بیافزاید. در گردش خیال در همین زمینه‌ها و طرح پرسشهای دیگر، به کتاب "شب بخیر رفیق" و "مالا" نگاهی کوتاه می‌کنم.

## شب بخیر رفیق

نویسنده: احمد موسوی

نشر باران، سوئد.

چاپ اول 1383 (2005)

پنهان میان برگ برگ سبزیها

احمد موسوی بعد از بازداشتی کوتاه مدت، در پیوند با سازمان چریکهای فدائی اقلیت، دوباره دستگیر میشود. این بار به مدت ده سال در زندانهای جمهوری اسلامی زندانی می‌گردد. در این ده سال، زندانهای گوناگونی را از سر می‌گذراند؛ از قزل حصار در تهران تا زندانهای رشت، انزلی و چالوس.

“شب بخیر رفیق”، ثبت اودیسه رنجهای اوست در زندانهای این رژیم برای وصل شدن به خواهر که در این متن معنایی برابر با خانه، خاک یا ایتاکایی از مهر و عاطفه پیدا می‌کند. این سفر جایی رخ می‌دهد که مهربانی و عشق، شبان روزان به تخت شکنجه بسته شده و شلاق می‌خورد. احمد موسوی از این سفر بلند و دشوار که پای ایستادن آدمی را در تردید ایستادن و نایستادن بر پیمانهایش می‌لرزاند، گزارشی دقیق در این کتاب می‌دهد. جزء به جزء. بار اول که بازداشت می‌شود، در کومه باغ هندوانه شان نشسته است؛ با دوستان هم سازمانی‌اش. آنهایی که برای بازداشت او آمده‌اند از مادر احمد سراغ او را می‌گیرند. مادر احمد به این گمان که از دوستان پسرش هستند آنها را به باغ راهنمایی می‌کند. زمانی می‌فهمد پاسدارند که دیر شده. “جلوی دروازه باغ، مادرم خود را به ما رساند. دستم را گرفت و به آنها گفت: پسرمو کجا می‌برین؟” پاسداری گفت: چیز مهمی نیست. فردا اونو برمی‌گردونیم. مادرم در حالی که دستم را محکم گرفته بود، گفت: پس بذارین امشب بمونه و فردا بیاین اونو ببرین. پاسدار دیگری که بعد، بازجوی من و رئیس زندان شد دست مرا کشید و به طرف اتومبیل پیکانی برد که کمی جلوتر پارک شده بود. مادرم که فکر می‌کرد مرا با لندروری که جلو دروازه باغ پارک شده بود خواهند برد، خود را جلو اتومبیل انداخت. این را بعدها فهمیدم.” ص 10

احمد می‌توانست بنویسد این را بعد فهمیدم، اما در متن می‌آید: “بعدها فهمیدم.” “بعدها”، اگر بی‌قصد نویسنده هم آمده باشد، طول زمان را بیشتر می‌کند. طولانی‌تر شدن زمان، تاکید بر ذره ذره و به تدریج ساخته شدن جهانی است که نویسنده کوشش می‌کند در طی نوشتن و زندگی در زندان به آن برسد و بفهمد. جهانی که در رفتار مادر و دفاع اش از فرزند تا پای جان، در آغاز کتاب، پایه‌های استوار برپاشدش گذاشته می‌شود. احمد با نگهداری این لحظه درخشان در وجود، در بازداشت بعدی، خودش، “مادر” می‌شود که تا پای جان دفاع کند از وجود همان پسری که مادر با انداختن خود جلو ماشین پاسداران می‌خواست جانش را برای رهایی او فدا کند. وجودی که “بعدها”، خواهر از دست مادر می‌گیرد تا در دستهای خود نگه دارد. این وجود برای

زنده ماندنی آن گونه که در تاریکترین دخمه‌ها و زیر ضربه‌های شلاق زانو خم نکند، به دستهای جوانتر و نیرومندتری از دستهای مادر نیاز دارد. خواهری که از این زندان به آن زندان و از این حادثه به آن حادثه برادر را دنبال می‌کند. و تا روز آزادی احمد بعد از ده سال، همچنان دستهای او را در دست دارد. "باورم نمی‌شد که پس از ده سال خانه‌مان را می‌بینم. نیروی انتظامی خانه را محاصره کرده بود. بیهت سراپایمان را فرا گرفت. مادر و خواهرم بی‌درنگ دستهای مرا گرفتند و از من خواستند حرفی نزنم... حضور ماموران اعضای خانواده و همسایه‌ها را به وحشت انداخته بود. خواهرم در حالی که دستهای مرا در دست داشت با غروری دوست داشتنی به دیگران رو کرد و گفت: "ده سال به شما قول دادم احمد را سالم برمی‌گردونم. خوب نگاهش کنین به قولم وفا کردم." ص 238

تا پایان کتاب احمد با رمز و اشاره و زبانی روشن، در گفتگوست با خواهرش. از نامه‌هایی که برای او می‌نویسد و طلسم همان کلمات ساده‌ای که به او منتقل می‌کند، نیروئی در وجودش ایجاد می‌شود که می‌تواند از درون دالانهای تاریک و تالابهای چرک و خون، روزنه‌ای بگشاید به سوی روشنائی. دشواریها را تاب آورد و به امید سپیده دم فردا، نگاهش را هر پگاه به آفتاب در طلوع بسپارد. مدآن

"زندانی"، "مادر"، و "باغ هندوانه" سه عنصری هستند که در این کتاب شکل و نامهای گوناگونی می‌یابند.

زندانی، جوانی است که سیلی می‌خورد اما به بازجو و زندانبان، "نه!" می‌گوید. بوته‌ی تُردی است که بوی باغ می‌دهد و در دهلیزی افتاده، بی‌نور و بی‌هوا. نبردی است بین او و این فضا. پاسداران بیداد و شکنجه‌گران در هراسند از این گیاه تُرد و می‌خواهند ریشه این بوته را بخشکانند: "تک ضربه‌های سنگین شلاق شکنجه‌گران همانند پاندول ساعت دیواری با فاصله‌ی زمانی یک سان بر کف پاهایم فرود می‌آمدند. بدنم را چنان کشیده بودند که هنگام فرود آمدن ضربه حتا یک سانتی متر هم نمی‌توانستم خود را جلو یا عقب بکشم. بعد از هرچند ضربه یک بار شیئی‌ئی به کف پاهایم می‌کشیدند تا از بی‌حس شدن کف پاهایم جلوگیری کنند. مرحله اول به پایان رسید. پاها و دستهایم را باز کردند. دو نفر زیر بغلم را گرفتند و مجبور به راه رفتن کردند. پاهایم در التهاب و درد می‌سوخت. درد موقع راه رفتن دو چندان می‌شد. دوباره مرا به حالت اول به تخت بستند. ضربات کابل بار دیگر فرود می‌آمد. از شدت درد چنان فریادم بلند شد که پتوئی را به صورت چند لایه روی سرم انداختند و پاسداری هم روی آن نشست."

و جای دیگری می‌آید: "فرزاد، محمود، علی و همایون آزادی، نمونه‌ای از بی‌شمار زندانیانی بودند که زیر هشت میرفتند و روزها - سرپا - می‌ماندند، تنها به این جرم که خندیده بودند یا بیش از ده دقیقه با رفیق خود صحبت کرده بودند." ص 133. سپس شرحی از زندانیانی می‌دهد که زیر شکنجه‌های شدید و طولانی روان پریش شده‌اند و از یکیشان حرف می‌زند که همسلولی زیر پتو خوابیده‌اش را به شکل اسب می‌بیند و رو به او فریاد می‌زند: شیهه کن اسب. ص 131

روایت احمد از کتک خوردنش، در یکروز، وقتی که دستش روی گونه بوده و بخش چپ بدنش بدون دفاع مانده بود، تصویری از چگونگی کشته شدن زهرا کاظمی را در سالها بعد، از اثر ضربه‌ای ناگهانی بر سر او در ذهن خواننده زنده می‌کند. نظامی که کارش کشتار است، اسم زندانبانش در سال 63 ناصری است و سال 1382 در اوین اسمش می‌شود قاضی سعید مرتضوی. ضربه یکجا بر سر فرود می‌آید و زندانی را می‌کشد، و جایی دیگر بر دنده فرود می‌آید و زندانی به تصادف زنده می‌ماند: "ناصری با دیدن پاسخ، سیلی محکمی بر گونه‌ی چپم نواخت. دستم به طرف گونه‌ام رفت و قسمت چپ بدنم بدون دفاع ماند و مشت ناصری بر دنده‌ام نشست و نفسم بند آمد و نقش بر زمین شدم. همانند مرغ سربریده افتاده بر زمین پرپر می‌زدم تا بتوانم هوا را بلعم. وضعیت مرا که دیدند، از کتک زدن دست کشیدند. مرا به تاریکخانه بردند... در تاریکخانه از درد به خود می‌پیچیدم. مرا به بهداری بردند و یک آمپول اسپاسلار زدند. اما درد آرام نشد. روز بعد مجدداً آمپول اسپاسلار تزریق کردند. اما درد همچنان وجودم را به هم می‌فشرد. به ناچار برای عکسبرداری از دنده‌هایم مرا به بهداری واحد 3 بردند. دنده‌ام دچار شکستگی شده بود" ص 163

در سراسر کتاب، ما با دو فضا و مکان زیست برای این وجود روبروئیم: "باغ" و "سلول". دو فضائی از هم دور، جدا و ضد هم.

باغ اشاره‌ای است به طبیعت و جایی که نخستین بار او را از آن جا ربوده‌اند. سلول فضائی است ساخته‌ی شکنجه‌گران و نظام اسلامی. نظامی مجهز به همه قدرتهای امروز برای کشتن انسانی که بوی باغ می‌دهد. باغ، ایماژ یا انگاره‌ای هم هست از وجود مادر و خواهر. باغ و کومه‌ی باغ - هندوانه، زهدان مادر و دستهای خواهرند تا او و دوستانش در پناه آن جایگاه امنی پیدا کنند برای دورهم جمع شدن و کتاب خواندن. او دور است از آن باغ و مادر. پس باغ و مادر را در

چهره دوستان صمیمی‌اش می‌بیند. و آنها را از نو در شعرهایی که می‌خواند و نامه‌هایی که برای خواهرش می‌نویسد، در وجودش زنده می‌کند. با نوشتن هر نامه و شعر باز به درون باغ می‌رود. از باغ عطر و نیرو می‌گیرد و در تحقیر زندانبانی که او را سیلی می‌زند، می‌گوید: "بیش تر بزن. شما که زدن زندانیان دست بسته کار همیشگی‌تان است" ص 295

و آنها می‌زدند و نمی‌دانستند و در شگفت بودند این پاره استخوان تُرد و شکننده از کجا نیرو می‌گیرد؛ وقتی نه غذای کافی می‌خورد و نه از هوا و آفتاب بهره می‌برد و برای هر لبخند و هرکنشی عاطفی به زیر شکنجه‌های طاقت فرسا برده می‌شود.

"حتا دادن یک لیوان آب به دیگری ممنوع شده بود و آشکارا می‌گفتند نباید با دادن آب به یکدیگر حس انسانی، عاطفی خود را حفظ کنید. از شدت بغض و خشم و نفرت بی اختیار دستهایم برای فشردن گلویشان باز شد." ص 128

آنها نمی‌دانستند که مهربانی با پوشیدن پیراهنی از شعور می‌تواند گاهی از لابلای آن همه چشم مواظب گذر کند و مهربانی و آب به رفیق و دوست همبند برساند. "به جز جیره‌ی غذایی زندان چیز دیگری به من نمی‌دادند. شبها رفقا بعد از شام برای من یک لیوان آب انگور تهیه می‌کردند. محمد خوش ذوق با لیوان آب انگور پشت در می‌ایستاد. یک سر شلنگ سُرُم را در لیوان قرار می‌داد و سر دیگر آنرا از لای در به اتاق من می‌فرستاد. رفقای دیگر هم کنار در راهرو نگهبانی می‌دادند." ص 248

و در ادامه می‌نویسد: ای کاش آدمی را فرصت آن بود که آن گونه زندگی کند که می‌اندیشد، آن گونه شادی کند که می‌خواهد. آن گونه بگرید که نیازمند است. آن گونه بخواند که آوایش آینه روشن احساسش باشد." ص 248

شب بخیر رفیق، تنها شرح شکنجه نیست. شرح چگونه دوست داشتن هم است. شرح دیدن دیگری است. جسمیت دادن به عاطفه که بتوانی روی آن دست بکشی و دوباره وصل شوی به مادر، طبیعت و باغ، که پناهگاه و در برگیرنده او و آنهاست در برابر هجوم بادهای مسموم.

احمد موسوی در وجود وصل است به باغ. از باغ هیچگاه دور نمی‌شود. می‌داند منبع پایان ناپذیر نیرویش آنجاست. روزی بعد از خوردن سی ضربه شلاق بر پشتش با این که توان تکان خوردن ندارد، می‌نشیند به

تماشای چند شاخه سبزی که می‌تواند از زیر چشم‌بند و از میان دریچه بالای قرنطینه، ببیند. "شاخه‌های بید در ترنم و جنبش بودند و پرنندگان همراه با رقم شادمانه‌ی بید در گوش هم نوید شکفتن گل را بر شاخه‌های نورس به نغمه می‌خواندند" ص 162

اکبر باقری دوره محکومیتش تمام شده. برای آن که بهانه‌ای ندهند به زندانبانها که او را نگه دارند، از او می‌خواهند خودش را درگیر مقاومت آنها برای پوشیدن لباس فرم نکند. "اکبر باقری پس از پایان محکومیت پنج ساله‌اش آزاد شد. از مجاهدین کم سن و سالی بود که در سال 1360 دستگیر شده بودند. سالهای زندان را به خوبی پشت سر گذاشته بود. بخش عمده‌ی دوران محکومیتش را در سلولهای بسته به سر برده بود. در اعتصاب لباس فرم انزلی شرکت داشت. اما در زندان رشت از او خواستیم که خود را درگیر این مسئله نکند." ص 205

و از او می‌خواهند، هنگام بیرون رفتن از بند، لبخند بزند تا تصویر خندان او در ذهنشان بماند. و با شعری از شفیعی کدکنی او را بدرقه می‌کنند: به شکوفه‌ها، به باران برسان سلام ما را.

احمد موسوی وقتی با مقاومت همبندی در برابر پاسداران حکومت روبرو می‌شود، کودکی می‌شود که نخستین بار با پدیده تازه و شگفت‌انگیزی از زندگی دیدار کرده است. مقاومت برای او زیبایی گلی است روئیده در سنگ. خنده او و دوستانش در این لحظه‌ها رقم شاد پروانه‌ای را می‌ماند که هرچند زندگی کوتاه مدت دارد اما زیبایی و شکوه آن پایدار است. "هنگام غروب ناصری به سر وقت سلول یک رفت. پس از بازجویی مقدماتی از زندانی خواست مسائل خود را بنویسد. هنگام ترک سلول هشدار داد که آخر شب دوباره خواهد آمد. هنگام دست شویی برای شناختن زندانی سلول یک بالای سلول رفتیم. آشنا نبود. بعد از خاموشی، سلول او را روشن گذاشتند تا بتواند اطلاعات خود را بنویسد. پاسی از خاموشی گذشته بود و ما خوابمان نمی‌برد. در سکوت شب آهسته صحبت می‌کردیم که بازجو در سلول او را باز کرد. صدایش زد، اما جوابی نیامد. شروع به در زدن کرد، اما بازهم جوابی نیامد. پس از مدتی زندانی از خواب بیدار شد. حتا یک جمله ننوشته بود از حرکت او خنده مان گرفت. همین حرکت او سبب شد نسبت به او احساس رفاقت کنیم." ص 180. زندانی سلول 1 آرمائیس داربیانس، از هواداران سازمان چریکهای فدائی خلق (اقلیت) بود که در تابستان 1367 در زندان رشت به دار آویخته شد.

وقتی این سطرها را می‌خواندم در حاشیه کتاب نوشتم، چقدر این



تصویرهای ساده، دوست داشتنی و جاودانی اند. انگار خود زندگی است که نمی‌خواهد از پا بیفتد. و نوشتنم: درود بر تو احمد که ایستادی و خوب هم ایستادی. با سردردهایت. دنده‌های شکسته‌ات و دندان دردهایت. ایستادنی چنان که بتوانی خوب ببینی و این تصویرها را به ذهنت بسپاری و برای هر شادی کوچک لبخند بزنی و دل بسوزانی برای از دست دادن آنها. و هنگام که به سبزیها و میوه‌هایی نگاه می‌کنی که بعد از ماهها به ملاقاتی نرفتن از خانواده برایت رسیده‌اند، پنهان میان آنها، عطر و بوی کسانی را احساس کنی که معنای ساده‌ای از زندگی دارند و از وجود آنهاست که تاریخ انسانی زیباست.

در پایان کتاب فهرستی از نام همبندان او، زندانیانی که در تابستان 67 به فرمان خمینی اعدام شدند، آورده شده است. در این پایان بندی صدای متن را گوئی می‌شنوی که می‌گوید: ببین! آنها که اعدام شدند، مثل او به زندگی نگاه می‌کردند و همین معناها را از دوستی، مهر و از مقاومت و چگونه شکفتن در تاریکی داشتند.

شب بخیر رفیق کتابی است که باید بارها از نو خواند تا بتوانی لابلای آن سطرهای گزارشی که احمد موسوی از سالهای زندان می‌دهد، اندامهای آن وجودهای تکه تکه شده در زیر خاک را به هم وصل کنی، سپس چهره‌هاشان را در نامه‌هایی ببینی که احمد به خواهرش نوشته، لحظاتی که بیدار مانده تا طلوع خورشید را ببیند و لحظه‌ای که به نظاره ایستاده، همراه دوستانش، تا در آن دهلیز تاریک، روشنائی شکوه قامت همبندی را تماشا کند که بعد از دو شبانه روز ایستادن بر سرپا، محکم و راست و بی آن که کمر خم کند از برابرشان می‌گذرد.

“شب بخیر رفیق” تلاشی است برای جسمیت دادن به وجود انسانی و عاطفی همه آنهایی که در زندانهای سیاسی جمهوری اسلامی به دست کارگزاران این حکومت کشته شدند. عشق به سبزه و گیاه، برافراشتن تندبسی از مهر مادر و خواهر، زمزمه کردن شعر شاعران، کشف معنای دوست و رفیق، حس زیبای زندگی و گفتن از تُردی و شکنندگی آدمی در موقعیتهای دشوار، همه‌ی اینها در سطرهای این یادنوشته چون حلقه‌های زنجیری از درون هم می‌گذرند تا معنائی تازه از مقاومت را در آن دهلیزهای وحشت و مرگ برای ما زنده کنند. مفهومی که خواهان تجسم بخشیدن به وجود عاطفی انسانهای مبارز راه آزادی است.

مالا، خاطرات زندان

## شکفتن در تاریکیها

مالا، یادنوشته‌های محمد خوش ذوق است از دوره نوجوانی و جوانی، کار در این دوره‌ها، سپس گذراندن دوره سربازی، استخدام در اداره‌ی بندر و کشتیرانی بندر انزلی، اعتصابهای کارگری، کاندیدا شدن او از سوی سازمان چریکهای فدائی خلق، دوره اول مجلس سال 58، و بعد تبعید و اخراج از کار و دستگیریها و در نهایت حبس طولانی مدتش در زندانهای تهران، چالوس، انزلی و رشت و جاهای دیگر،، که مدت یازده سال طول می‌کشد.

از دقت نویسنده در شرح پاره‌های ریز زندگی‌اش در زندان و پیوند آنها به پیش از زندان، دوره کودکی و شرح زندگی خانوادگی لابلای سطرها، کتاب ساختاری زمانی پیدا کرده است. نوشته‌ای که می‌توان رشد شخصیت راوی را طی دوره‌های زندگی‌اش در آن دید و دنبال کرد. محمد، در متن یک نهاد کوچک اجتماعی که خانواده باشد، با چشمی باز به پیرامون، دوران کودکی‌اش را می‌گذارند. می‌بیند بچه‌های همسن او به مدرسه می‌روند و او نمی‌رود؛ "روزها وقتی که کار پادوئی به پایان می‌رسید، در کوچه و بازار ویلان بودم و وقتم به بطالت می‌گذشت. با دیدن بچه‌هایی که با لباس مرتب و کیف مدرسه در دست، شادی کنان از مدرسه به خانه باز می‌گشتند، غم و حسرت به دلم می‌نشست." ص 6

محمد از یکسو رنج و زحمت پدر را می‌بیند و نبرد او را با دریا و ماموران مسلح منابع طبیعی وابسته به شیلات برای کسب درآمدی ناچیز برای گذران زندگی خانواده، و از سوی دیگر عرق خوریهای بی‌حساب و بی‌اعتنائی‌های‌اش را به رنجهای مادر. او در همان دوره کودکی و نوجوانی با همه احترامی که به پدر دارد، توجه‌اش از جنبه وجودی بیشتر به سوی مادر است، به سوی او یا آنانی که در شعری از منوچهر آتشی "زیر آسمان کس یارشان نیست". وجود مادر، برای او نمادی است انگار از وجود همه آن کسانی که به پاره بزرگ ستمکش و ستم‌دیده جامعه تعلق دارند. محمد به جای درس خواندن در مدرسه روی به کار می‌آورد و کارگری پیشه می‌کند "تمام سالهای کودکی و نوجوانی آرزو داشتم روزی بتوانم روی پای خود بایستم تا همه رنجهایی را که پدر بی قید، و حکومت سلطنتی به مادرم تحمیل کرده جبران کنم. دریغ که این آرزوی کوچک هرگز به واقعیت نپیوست." ص 6

محمد وجودی پذیرای ستم ندارد. هر جا ستم ببیند برابر آن می‌ایستد. وجودش از همان کودکی به او می‌گوید اگر می‌خواهد جانب مادر بگیرد باید مشت محکم او باشد، نه موجودی ناتوان که تحمل ستم می‌کند. در نُه سالگی، توی دهان کارگری می‌زند که او را اذیت کرده است. محمد این حرف را میان گفتگوئی می‌آورد که در زندان با همبندش، رضا، دارد. شروع این گفتگو، همانندی‌هایی دارد با جمله‌های آغازین خرده روایت‌های داستانه‌های هزار و یکشب، تا راوی بتواند برای نقل روایتی تازه زمینه فراهم کند. "به رضا گفتم هیچ میدانی زمانی که شما تازه به دنیا آمده بودید من نزد پدرت کار می‌کردم؟ رضا با تعجب نگاه کرد و گفت هرگز پدرم عنوان نکرد..." سپس با این شگرد آغاز می‌کند به گفتن داستانی از روزهای کار کردنش با پدر رضا و این که پدر رضا، جدا از کار نجاری، او را یکبار وادار کرده بود خانه شاگردی هم بکند و زنبیل مادرش را از بازار به کول بگیرد، "در بین راه تصمیم داشتم زنبیل را رها کرده و به دکان برگردم. اما از تصمیم خود منصرف شدم. اما مصمم بودم تا اگر یک بار دیگر پدرت چنین تقاضائی را از من بکنی و راست به او بگویم این کار جزو وظایف من نیست" و سپس در ادامه می‌آورد: "جمعا یک ماه و نیم در مغازه‌ی پدرت کار می‌کردم. بیش از این نمی‌توانستم شرایط سخت و گرسنگی را تحمل نمایم. تا این که حادثه‌ای سبب شد تا دکان را ترک کنم. یک روز کارگری که بزرگتر از من بود دستور داد تراورس سنگین را بالای میز کار اره کشی بگذارم. من زورم نرسید که تراورس را بلند کنم. او لگدی محکم به پهلوئی من زد. من هم یک مشت به دماغش زدم و دماغش خونی شد و از مغازه پدرت فرار کردم و دیگر به آنجا برنگشتم." ص 342

در این یاد نوشته‌های خاطرات کودکی و نوجوانی، نه به گونه تقویمی و خطی بلکه لابلای خاطرات زندان و میان گفتگوهایش با دیگران می‌آیند. راوی بطور معمول با استفاده از ساختار طبیعی نقل کردن این گونه روایتها هنگام گفتگو، گریزی به آن سالها می‌زند و خاطره‌ای نقل می‌کند. متن با همین شگردها و دقت بر جزئیات رویدادهای پیرامونش پیش می‌رود و به زندان و رویدادهای درون آن می‌رسد. رویدادهائی که پاره بزرگ کتاب را می‌سازند. مقاومت در برابر بازجویان و زندانبانها، هسته مرکزی زندگی راوی در این دوره است. مقاومتی که در آغاز شکلگیری شخصیت در نوجوانی و جوانی، به شکلی خام و ساده در وجود او آغاز به تپیدن کرده بود، در دوره زندان از جنبه معنایی، ژرفای بیشتری می‌یابد. اینبار با موجودات و نظامی روبروست که عزم کرده‌اند او را از پا در بیاورند و شکست خورده و تحقیر شده

از درون چرخ دنده‌های کارخانه توابع‌سازیشان به بیرون بفرستند. "بعد از شکنجه روی تخت رهایم کرده و رفتند. در وضعیتی که قرار داشتم بدنم داشت منفجر می‌شد. خونهای لخته شده‌ی کف پاها به سختی گردش می‌کردند و درد غیر قابل تحملی به وجود آورده بودند. اگر به کابل زدیم ادامه می‌دادند بهتر بود تا در این وضعیت دردناک رهایم می‌کردند. جهانگیر بی وجدان طوری ساق پاهایم را محکم بسته بود که خون با فشار از ساقها عبور می‌کرد. وای، داشتم از شدن درد تلف می‌شدم. بعد از مدتی از تخت بازم کردند و از اتاق بازجویی به طرف حمام بردند. زمانی که من را به طرف حمام می‌بردند یکی از نگهبان‌ها دسته علفی را جلو دهانم گرفت و صدای گوسفند از خود درمی‌آورد و بقیه قاه قاه می‌خندیدند." ص 238

روایت روز به روز محمد از این روزها و شبها، و روش خونسردانه او در شرح دادن ریز به ریز آنچه در آن دهلیزها بر او و بر دیگران گذشته، سبب شده که خواننده همراه او درد از شکنجه و وهنی که بر آنها رفته تا بن جانش احساس کند. با آنها شلاق بخورد، نومید شود، احساس عمیق تنهائی کند، تحقیر شود، برخیزد و از خشم و انتقام وجودش لبریز شود. و چه زیباست که در این کتاب و نیز در کتاب احمد موسوی، با همه اینگونه رنجها و عذابها، حس‌ترین عاطفه انسانی آنها گم نمی‌شود. آنها به زلالی کودکی برای بوته گلی که در زندان روئیده دل می‌سوزانند و در پاره نوری از عشق و مهر که از رفتار کوچک دوستی به بیرون تابیده، وجودشان را گرم می‌کنند تا بتوانند دوام بیاورند. "وقت هوا خوری را پنج دقیقه اعلام کردند. نای کشیدن بدنم را نداشتم و برای بار اول بود که به هواخوری می‌رفتم. آسمان صاف و آفتابی و هوا فوق العاده دلپذیر بود. لااقل برای من اینطور به نظر می‌رسید. صدای دلنشین موجهایی که به ساحل می‌خوردند و عطر آب نمک دریا و صدای کاکایی (مرغ دریایی)، وای! داشتم دیوانه می‌شدم." ص 216

جهانی که در کتاب محمد خوش ذوق ساخته می‌شود یک سواش بیدادگران گه و گداند با همه تجهیزات برای نابود کردن روح مقاومت و ایستادگی در او، و یکسوی دیگر انسانی که با پاره‌های کهنه زیلو و پارچه‌های کهنه، تنپوشی می‌دوزد برای خودش که تن را حفظ کند. تن را نه به خاطر تن، بلکه به خاطر حفظ وجودی که با شنیدن آواز مرغان دریائی، تار و پودش به جنبش درآید، یادهایی در جانش زنده شود و همراهشان به اوجها پرواز کند. وجودی که در حیات زندان بوته گلی را از میان شکاف دیوار بیرون می‌آورد و در گلدانی خود ساخته

می‌کارد، یا در زندانی که بوی خون و چرک می‌دهد جالیز هندوانه درست می‌کند. "یک روز که از گرما هلهله می‌کردیم داوودی (سرباز نگهبان بند) به ما گفت بیایید بروید به هواخوری. فوراً از سلول بیرون رفتیم. هوای داخل با بیرون تفاوت فاحشی داشت و واقعاً دلپذیر بود. با سعید تند تند طول هواخوری را قدم می‌زدیم و نفس عمیق می‌کشیدیم... در قسمت شنی زمین هواخوری چشمم به تعدادی بوته‌ی هندوانه افتاد که برگهای آنها تازه سر از خاک بیرون آورده بودند... بوته‌های پراکنده را از زمین کندم و چندتا یکی کردم و دوباره در یک ردیف منظم آنها را کاشتم. هواخوری 10 دقیقه بیشتر نبود. روز بعد از شدت گرما چیزی نمانده بود که دیوانه شویم. فوراً چند آفتابه آب سرمان ریختیم و به سلول برگشتیم. ساعتی بعد به ما 5 دقیقه هواخوری دادند. آخ بوته‌های هندوانه سه برگ شده و قد کشیده بودند. پای بوته‌ها را با شن بلند کردم و با سطل زیر بوته را آب دادم... سعید می‌گفت عجب حوصله‌ای داری. ول کن. این بوته‌ها را که من می‌بینم، هندوانه نمی‌دهند. گفتم سعید جان اگر هم هندوانه ندهند مهم نیست. مهم این است که به من روحیه می‌بخشند و فضای مرده‌ی بی روح را زنده و محیط را سرسبز می‌کنند." ص 274

در این نگاه انسانی و عاطفی به طبیعت است که ناگهان به شناختی از خود می‌رسد و می‌نویسد، "یک درخت چنار در ضلع شرقی و یک درخت نارنج با برگهای سبز انبوه و غنچه‌های زیبای بهار نارنج در وسط هواخوری خودنمایی می‌کرد. صدای جیک جیک و دعوای گنجشکهای محلی از درون انبوه برگهای همیشه سبز نارنج افکارم را به دوران کودکیم برد. من در 200 متری همین زندان متولد شده بودم... یک دوجین سار روی درخت چنار نشسته بودند. از این که در گذشته در اثر تربیت نادرست جامعه در اوقات بیکاری با سنگ اندازی بی‌رحمانه پرندگان زیبا را شکار می‌کردم یا شبها گنجشکهای بینوا را با چراغ قوه از لابلای برگهای درختان نارنج بیرون می‌کشیدم خود را سرزنش کردم. متأسفانه در آن شرایط نه تنها کسی به آزار پرندگان اعتراض نمی‌کرد، بلکه بیشتر بچه‌ها را مورد تشویق قرار می‌دادند تا شکارشان کنند." ص 217

خوش ذوق، با همذات پنداری وجود اکنون خود با گنجشکان اسیر زمان کودکی، به جنبه‌ای دیگر از وجودش آگاه می‌شود. این وجود پس از گذشتن از هر راهروئی که جز توهین و شکنجه تا سر حد مرگ نصیب‌اش نشده، برای جهانی که در آن هیچ کس حتا دشمنش شکنجه نبیند، شادی می‌کند و در جان و دلش، دیدن چنین جهانی آرزو می‌کند: "من یازده سال در بیغوله‌های جمهوری اسلامی شکنجه و آزار دیدم و شاهد قتل عام

انسانهای بی شماری بوده‌ام. از این رو تجربه تلخی از سوء رفتار و اعمال خشونت داشته و هر نفسی که می‌کشم در جای جای بدنم درد ناشی از شکنجه را احساس می‌کنم. به همین خاطر نیز تمام سعیم را به کار گرفته‌ام با کینه و انتقام که ریشه در خشونت دارند فاصله گرفته و تسویه حساب کنم..... بلکه اگر زحمتکشان به منظور دفاع از حقوق خود و سرنگونی رژیم مستبد جمهوری اسلامی بپا خیزند و آنها را قبل و یا بعد وادار به تسلیم کنند و از آن پس حتی یک سیلی (تاکید می‌کنم) به گوش آنها بزنند یا آنها را از حق انسانی به هر شکلی محروم کنند، نه تنها خشونت و شکنجه، بلکه جنایتی نابخشودنی محسوب می‌شود." ص 145 و 146

تسلیم ناپذیری محمد خوش ذوق در این کتاب به کوچکترین خواسته زندانبانها، به تسلیم ناپذیری او معنایی دیگر و والا بخشیده است. او هم به توابعها و بریده‌های در زندان می‌اندیشد و هم به ناتوانی و ضعف کارگری که هنگام مبارزه با کارفرما تنهايش گذاشته است. و همین‌ها نشان می‌دهد تسلیم ناپذیری یک فرد در برابر بیداد می‌تواند ابعاد و معنایی بس گسترده‌تر از آن داشته باشد که تنها در یک دایره معنایی بماند. او در این آموختنها و با این آموختنها، مرزهایی را درمی‌نوردد و پشت سر می‌گذارد و در موقعیتی از شدن و دگرگونگی به معرفتی از وجودش می‌رسد: "هر بار چیزی در مورد زندان می‌نویسم، مدتی از حالت طبیعی خارج می‌شوم و تمام سلولهای بدنم پر از خشم و نفرت می‌شوند. در صورتی که از این حالت تنفر از دیگران اصلاً خوشم نمی‌آید. نمی‌خواهم کینه و نفرت را در درونم تقویت کنم. نمی‌خواهم چون آنانی باشم که از هیچ جنایتی نسبت به مخالفین خود روی‌گردان نبودند و نیستند... باید بین انسانهای شرافتند و آگاه با کسانی که بویی از انسانیت نبرده‌اند و در جهالت و بربریت محض بسر می‌برند، تفاوت آشکاری باشد. و گرنه در روی همان پاشنه خواهد چرخید." ص 242

این وجود از یکسو می‌تواند با تمام خشم به دشمنش نه بگوید و از سوی دیگر فلاکت زندانی بیماری را هم به نام کاگ ب ببیند و برای او دل بسوزاند.

"مالا" از نظر جامعه شناختی و آشنائی با زندگی مالاها و صیادان انزلی نیز کتابی بسیار آموزنده است. نویسنده با ثبت دقیق و بدون کلی نویسی صحنه‌هایی از زندان، چون نوشتن از کارها و برخوردهای کاگ ب با دیگران و گوزیدنها و در سلول تصویری قابل لمس از زندان و چهره مردمی که با آنها برخورد می‌کند برابر ما می‌گذارد: " - به

جان محمد آقا و به جان مادرم من با رهبران کا، گ، ب، از همین لای جز پنجره در ارتباطم.

پرسیدم: پس شما را به اتهام توده‌ای گرفتند؟

کا، گ، ب: بابا توام که دست آدمو از پشت می‌خوانی. راستی جان مادرت اینها را از کجا یاد گرفتی؟

بعد پرسید راستی من شما را کجا دیدم. قیافه‌ات خیلی آشنا به نظر می‌رسد. چرا ریش گذاشتی. من بمیرم ریشت که خطرناک نیست. راستی محمد آقا اینجا گوز آزاد است؟" و کمی بعدتر می‌نویسد " ... بوی گند چس راه انداخت و گفت ببخشید خواستم بگوزم نشد" ص 276 و 277 . و در ادامه همین سطرها با دادن تصویرهایی دقیق و بدون سانسور از چرت رفتنهای بعدی کا گ ب هنگام رفتن به توالت و کارهای او هنگام ورزش کردن به هنگامی که همه در آن سلول تنگ کنار هم خوابیده بودند و از جشنهای نوروزی زندانیان و هفت سین سبیلی که خود می‌سازد و فضاهایی که از بازی با سوسکها و عنکبوتها و مورچه‌ها خلق می‌کند، منبعی بکر و تازه برای نوشتن داستانهای از آنها برای خواننده‌ای علاقمند به این کار، فراهم کرده است. شرح روایت‌های خوش ذوق از دوره مقاومت زندانیان برای نپوشیدن لباس متحدالشکل زندان و تلاشهای او برای دوختن تنپوشهایی گوناگون از کهنه پارچه و حوله‌هایی که در اختیار داشتند و نیز از پتوهای مندرس و زیلوی زیرپایشان، تصویر اوی زندانی را در زندانهای جمهوری اسلامی و عصر ما، به کهن ترین تصویرهای زندانی در اعصار گذشته میهنمان و جهان پیوند می‌دهد. آدمهائی که تن عریان و لخت خود را در برابر تیغ برهنه سرما در لفاف مندرس ترین پوشش می‌پوشاندند: "در فاصله‌ی همان دو روز اول ( پس از گرفتن لباسهای عادی آنها) هر چهار سلول راهروی یک، به یک کارگاه خیاطی تبدیل شده بود. هر نوع پارچه‌ای که داخل بند بود، مورد استفاده قرار گرفت. پتوی کهنه، لنگ و ملحفه‌های مختلف گلداری و بدون گل. همه، یکی یک سوزن در دست داشتند و می‌دوختند. من از ملحفه‌ی سفید با گل‌های آبی، پیژامه‌ای دولایه دوختم و از پتوهای مندرس جلیقه، کلاه، شال کمر و کفش تهیه کردم. لنگ حمام را هم به صورت پیراهن بدون آستین درآوردم. سرگرمی خوبی بود" ص 374. زندانبانها، در ابتدا آنها را به مسخره می‌گیرند و رو به یکی‌شان می‌گویند " مثل زنا پیژامه گلداری پوشیده و بعد بقیه زدند زیر خنده" ص 376، اما بعد حمله را شروع می‌کنند. و همین "کهنه دلقی[1]" را که در بر آنها بود جر و واجر می‌کنند و از تنشان بیرون می‌آورند. "به زندانبان راهروی یک دستور دادند که همگی به

داخل هواخوری بروند. بچه‌ها فوراً خود را با پتو و هرچه که داشتند پوشاندند و به هواخوری رفتند. من از پتوهای مندرس جلیقه، شال، کلاه، جوراب و کفش دوخته بودم. آنها را پوشیدم و یک پتو را هم به خود پیچیدم تا در هوای سرد نیمه‌ی اول اسفندماه تلف نشوم. ایرج فدائی، پتو را به شکل چوخای چوپانان طالش درست کرده بر سر گذاشته بود... کسی نمی‌دانست که موضوع از چه قرار است. از این رو بیشتر زندانیان با توجه به تجربه‌ی ضرب و شتم و آزار از سوی زندان، اضطراب و دلشوره‌ی خود را پنهان نمی‌کردند... لحظات به کندی می‌گذشت و روی اعصاب ما اثر می‌گذاشت. سرانجام در باز شد. نگهبانها و چند نفر پاسدار ناشناس به داخل هواخوری آمدند. هرکس را که دم دست بود مورد ضرب و شتم قرار دادند و پتو و پیراهن از تنش دریدند... در آن فضای سرد زمستان هر ضربه‌ای که به تن بچه‌ها می‌زدند تن‌ها مانند لبو قرمز و کبود می‌شد... بعد از خاتمه جنایت، مسئولان بالاتر از نگهبانها خطاب به ما گفت: تا زمانی که فرم زندان را نپوشید با ما طرفید. و بعد از ضرب و شتم و غارت پتوها و لباسهای دست دوز، ما را به سلول فرستادند." ص 278 و 379

در جایی از این یاد نوشته، خوش ذوق از ماجرائی می‌نویسد که هر لحظه‌ی آن بایسته و شایسته تامل است. مادر خوش ذوق در گرما گرم روزهای شکنجه و به دادگاه رفتن او می‌میرد. مادرش وصیت کرده اجازه دفن او را ندارند مگر آن که پسرش حاضر باشد. بر طبق موازین شرعی اگر پسر جسد را جابجا کند، کار می‌تواند بر روال شرعی انجام بگیرد. در این حادثه، یک سوی ماجرا وجود عاطفی زندانی آشتی ناپذیری است که تا پای جان برابر زندانبانها ایستاده است و حاضر به هیچ تقاضائی از سوی زندانبان نیست. و در سوی دیگر زندانبانی است که فکر می‌کند فرصتی برایش پیش آمده تا زندانی را به تسلیم وادارد. این ماجرا به همان صورت که در کتاب آمده می‌تواند از جنبه‌ها و زاویه‌های گوناگونی موضوع یک تامل جداگانه قرار گیرد. تاملی بر فرهنگ حاکم و محکوم و آیینی که شکنجه‌گر و شکنجه‌شده در یک لحظه نقشهائی در آن اجرا می‌کنند. "در شرایط بلا تکلیفی به سر می‌بردم. و هر آینه احتمال داشت که مورد بازجویی مجدد قرار بگیرم یا این که اعدام کنند... خبر مرگ مادر من را به زانو درآورده بود... ساعتی بعد از فوت مادرم دوباره رئیس زندان در سلول را باز کرد و گفت تقاضا بنویس تا شما را به دیدار مادرت ببریم. پاسخ دادم تقاضا نمی‌نویسم. در سلول را بست و رفت. .. طولی نکشید که نگهبان آمد و گفت چشمبند بزن بیا بیرون... به زیر هشت رفتم. رئیس زندان گفت، می‌خواهیم شما را به منزلتان ببریم و حواست را جمع کن



چهار طرف خانه تحت محاصره برادران پاسدار قرار دارد، اگر تکان بخوری در جا خلاصت می‌کنیم. حرفی هم از داخل زندان نباید بزنی... مادرم قبل از این که تکلم و بینائی اش را از دست بدهد به گمان این که اگر وصیت کند به جز من کس دیگری حق دفن او را ندارد، وسیله‌ی آزادی من را فراهم خواهد کرد. ... مطابق وصیت مادرم جسد او به لحاظ شرعی بلا تکلیف مانده بود. از این رو خانواده به یک آخوند متقلب مراجعه می‌کنند و او نظر می‌دهد به لحاظ شرعی اگر پسرش جسد مادرش را جابجا کند، می‌توانید دفنش کنید. به همین خاطر خانواده به دادستانی مراجعه می‌کند، ماجرای وصیت مادرم را می‌گوید و دادستان دستور می‌دهد که من را برای جابجا کردن جسد به خانه ببرند. اعلام کردند فقط دوازده دقیقه وقت دارید. موقعی که به در خانه رسیدیم، تعدادی از اهالی دم در بودند. با نگرانی با من خوش و بش کردند و تسلیت گفتند... داخل حیاط دست بندم را باز کردند. به محض ورود به حیاط خانه بچه‌های خرد و کلان خواهران و برادرم به سر و گردنم آویزان شدند و سر و رویم را بوسیدند... کنار جسد مادرم نشستم و ملحفه‌ی سفیدی را که رویش کشیده بودند کنار زدم. دستان زحمت کشش را بوسیده و سرم را برای آخرین بار روی سینه‌اش گذاشتم. در این لحظه یکی از حاضرین در اتاق با حسن نیت خطاب به من گفت: محمد جان، مرده نجس است. در یک لحظه خشم تمام وجودم را فراگرفت و دست و پاهایم شروع به لرزیدن کردند... همانطور که سرم روی سینه مادرم بود بچه‌های کوچک به پشتم آویزان شدند. چشمان مادرم را بوسیدم و با او برای همیشه وداع کردم. ... پاسدار وقت را اعلام کرد. برای این که وصیت مادرم عمل شود به همراه برادرم دو سر تشکی که مادرم روی آن قرار داشت را گرفتیم و نیم متر آنورتر قرار دادیم. بار دیگر صورت و دستان مادرم را بوسیدم و با اعضای فامیل و آشنایان وداع کردم" ص 262 و 263

در توصیف و تعریف ماجرائی دیگر که ربط دارد به قراری که او و یکی از همسلولیهایش به نام سعید باهم گذاشته‌اند، طرحی برای نوشتن یک نمایش بی نظیر تئاتری فراهم می‌کند. آنها برای آن که انرژی زیاد مصرف نکنند ساعتها بی حرف روبروی هم می‌نشستند و تکان نمی‌خوردند و سپس با قهقهه خنده‌ای سکوت را می‌شکستند. "بیشتر ساعات روز را در سکوت آزار دهنده‌ای روبروی هم می‌نشستیم، به چشمان یکدیگر نگاه می‌کردیم. در ساعت‌های قطع برق در ظلمت محض قرار می‌گرفتیم، برای این که سکوت مرگ آور را بشکنیم به شوخی به سعید می‌گفتم چرا به من نگاه می‌کنی مگر شاخ درآوردم؟ سعید هم می‌گفت شما چرا به من نگاه می‌کنی؟ بعد مانند کسانی که دیوانه شده باشند می‌زدیم زیر

خنده. برای شوخی پشت به هم می‌نشستیم و قاه قاه می‌خندیدیم. یاد سعید واقعا گرامی باد. همیشه می‌گفت این را می‌گویند مرگ خنده". (ص 273)

در مالا نیز چون شب بخیررفیق، خواهر چهره‌ی زیبا و دوست داشتنی دارد. وقتی خواهر محمد روز ملاقات با اندوهی سنگین و "قطرات اشک در چشم" از او می‌پرسد می‌دانی در بیرون پخش کرده‌اند تو تواب شده‌ای، در پرسش و صدای او، صدای مردم رنج کشیده‌ای شنیده می‌شود که با همه فقر و نداری و بی‌پناهی، به پایدار بودن در برابر بیداد و به حفظ شرافتش فکر می‌کنند. او با این که می‌داند خبر دروغ است اما انگار می‌خواهد صدای ایستادن محمد را از زبان خود او بشنود. و می‌شنود، چشم در چشم زندانبانها، "ببین بعد از نزدیک به سه ماه امروز من را حمام بردند و داخل یک سلول 2 در 80 سانتی متر و مرطوب بدون هوا عینا تابوت بسر می‌برم. غذائی که به من می‌دهند از غذای یک بچه‌ی چهار ساله هم کمتر است. هوا خوری ندارم و مدتهاست رنگ آفتاب ندیده‌ام. به علت سوء تغذیه، فقدان هوا و رطوبت، ویروس آنفلوانزا لحظه‌ای از تنم بیرون نمی‌رود. از دکتر و دارو هم خبری نیست. اگر تواب می‌شدم که در این شرایط قرارم نمی‌دادند. من را عمداً در این وضعیت نگاهداشته‌اند که نابودم کنند" ص 221. بعد از گفتن این حرفها ملاقات آنها را قطع می‌کنند. صدای او اما قطع نمی‌شود.

"مالا" ادامه همین صداست. صدائی که از پشت میله‌ها می‌آید.

## سخن آخر

بوسه‌ی راوی بر تن بیجان مادر در این متن، آیا به گفته‌ی او تنها بوسه بر تنی است که رنجهای فراوانی در زندگی تحمل کرده و در آخرین لحظه نیز به فکر پسر بوده است؟ یا با اشاره به تن شکنجه شده راوی، اجرای نمایشی است از دیدار دو تن زخمی و شرحه شرحه؟ آیا راوی هنگام که بوسه بر تن زخمی مادر می‌زند، بر زخمهای خودش و هزاران تن شکنجه شده دیگر بوسه نمی‌زند که از جهان بخواهد، حرمت بسیاریان "تن‌های زخمی را نگه دارد؟ و از آن جا که مرگ مادر و احتمال دادگاهی شدن راوی و اعدام شدن او در یک زمان معین رخ داده، آیا وقتی راوی با کمک برادر جسد مادر را جابجا می‌کند تشریفات تدفین خودش را نمی‌بیند؟

بیا بیا بر بسامد واژه‌های مادر، خواهر، دوست، رفیق و تصویرهای

آفریده شده از پیوندهای عاطفی بین آنان در این دو متن کمی فکر کنیم. آیا اینها تجربه‌هایی نیستند از یک وجود در مرحله حسی و عاطفی که با تلنگرهای از خودآگاهی از این‌گونه همراهند: "ای کاش آدمی را فرصت آن بود که آن‌گونه زندگی کند که می‌اندیشد، آن‌گونه شادی کند که می‌خواهد. آن‌گونه بگرید که نیازمند است. آن‌گونه بخواند که آوایش آینه روشن احساسش باشد." [21] و آیا امر آگاهی با گذشتن از این مرحله و با فراخواندن نظر عام برای داوری درباره شکنجه و منع نفرت ورزیدن در متن دوم، نمرود که به تجربه‌ای عام راه باز کند؟

ما در عصری زندگی می‌کنیم که بیش از پیش، فضا از کلمه و معانی در دسترس اشباع شده. گاه مجبوریم در نقش نوازنده‌ای که نتهای موسیقی را با سازش به صدا در می‌آورد، با تامل روی کلمات صدای پنهان درون متن را بشنویم. یادنوشته‌های زندانیان سیاسی بطور معمول ساده و بی‌پیرایه نوشته شده‌اند و بطور عمومی با زبان معیار، زبانی که مستقیم و یک‌لایه است. اما جهانی که پشت آنها پنهان شده جهانی چند لایه است. باید به گوش و چشم جان به سکوتها، بازیها و جنب و جوشهای پشت کلمات توجه کرد تا نمایشی از آنها در ذهن ساخته و اجرا شود. سعی من در این گفتار، باز کردن راهی بود بسوی نفوذ در آن لایه‌ها و نیز ایجاد انگیزه‌ای تا خواننده‌ای تازه سراغ آنها برود؛ برای تاملی دیگر روی آنها و اجرائی دیگر.

نسیم خاکسار

اکتبر 2017

[1] - درویش را نباشد، نزل سرای سلطان/ مائیم و کهنه دلقی، کاتش در آن توان زد. حافظ

[2] - شب بخیر رفیق. احمد موسوی. نشر باران. سوئد. سال 1383. ص